

(Faint handwritten signature or name)

بسم الله الرحمن الرحيم
محمد مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم فرمودند که فقیر کسی است که کسبها را استغایا و کسب
را در وقت آن است که اول فقر و آخر فقر نیست و تمام فقر نیست و کسب فقر
جست و قیاس فقر نیست و کسب فقر نیست و اصل فقر نیست و جان
فقر نیست و کسب فقر نیست و دین فقر نیست و دوز فقر نیست
بگو که اول فقر قیاس است و آخر فقر قیاس است و جان فقر نیست
و کسب فقر نیست و دین فقر نیست و کسب فقر نیست و کسب فقر نیست
فقر نیست و کسب فقر نیست و دین فقر نیست و دوز فقر نیست
است و زمین فقر نیست است و دین فقر نیست و دوز فقر نیست است
که دین فقر نیست و دین فقر نیست و دین فقر نیست و دوز فقر نیست
شدن و باز باقی یکی چنانکه خدا آیه الله علیه و سلم فرمودند که انکم الفقراء

فهدیه سوال اگر ترا پرسند که خرقه چیست و نماز خرقه چیست ؟
 و ایمانی خرقه چیست و قبله خرقه چیست و جامه خرقه چیست و کلبه
 خرقه چیست و استیخ خرقه چیست و کربلای خرقه چیست و بیرون
 خرقه چیست و درون خرقه چیست و دامن خرقه چیست و درون خرقه
 چیست و پشت خرقه چیست و نام خرقه چیست ؟
 که خرقه کلبه سیران است و ایمان خرقه احوال سیران و غسل خرقه گردن
 است و کلمه خرقه صلوات است بر مؤمنین علیهم السلام و نماز خرقه
 پاکیزه کبد است و فرایض خرقه دست نهی باز داشتن و کربلای خرقه نشستن
 ختنی بر آنست و دامن خرقه دیدار سیران است و نام ایمانست و پشت خرقه
 جماعت و خاتم خرقه آزاد خلق و دامن خرقه امداد و بیرون خرقه
 از خرقه اجازت خرقه کبرایات روز جزاست رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 رضوان الله تعالی علیه جمیع انبیا و اولاد است که حضرت محمد صلی الله علیه و آله
 باید و خرقه آورد و گفت با محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده و بعد

(۳۶)
(۲۰)

سلام بخود و روز فرستاده و بعد فرمان که این خرقه هدیه فرستاده است
برای تو و از برای انسان تو که هیچ که جواب این بگوید و ملا علی کنی پس
بجز خلی الله علیه و سلم و بسو حضرت ابوبکر آورد و گفت یا ابوبکر اگر این خرقه
بتو دهم چه کار کنی گفت یا رسول الله از خدا تعالی سببش خوانده است و صدیق
کنم آنچه عالی و کنی در این سبب الله در راه خرقه سنانم بعد و بسو حضرت
عمر آورد و گفت یا عمر اگر این خرقه بتو دهم چه کار کنی حضرت عمر گفت مرا خدا
سبحانه اعان خواهد با خدا کنم آنچه بعد و بسو حضرت عثمان آورد و گفت
یا عثمان اگر این خرقه بتو دهم چه کار کنی گفت یا رسول الله این اگر عادت کند
آنچه عالی و کنی در این سبب الله خرقه سنانم بعد و بسو حضرت علی آورد
و گفت یا علی اگر این خرقه بتو دهم چه کار کنی حضرت علی گفت یا رسول الله
پوشم که بنده گان خداست تعالی و رسول الله سلام گفت بستان از حضرت پیغمبر
علیه خرقه بگرفت و پوشید هرگاه این خرقه بپوشی و طین چربی بپاشی بر او
چشم کور ساند تا جای نماند بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد

پنج ناکه باشد بگوید سی و یکم گوش خود را سازد تا پنج ناکه بشنود باشد شنود
 و چهارم دست خود را کوتاه سازد تا پنج ناکه بشنود باشد شنود و پنج پا را خود
 کند از تا جایی که ناکه بشنود باشد شنود و اگر تر است پس بداند که در وین
 و پنج قدم بزند باید جواب بگوید بر تیر باید اول جوان آوردی و دوم رضا طلب
 سی و یکم سی و چهارم غرقه بگویند پنج غرقه بشنود غرقه بشنود غرقه بشنود غرقه بشنود
 اول جوان آوردی اندر تمام ماند و دوم رضا از او بچل ماند سی و یکم سی و چهارم غرقه بشنود
 غرقه ماند چهارم غرقه بشنود از غرقه بشنود ماند پنج غرقه بشنود غرقه بشنود غرقه بشنود
 ششم غرقه بشنود از غرقه بشنود غرقه بشنود غرقه بشنود غرقه بشنود غرقه بشنود غرقه بشنود
 از زبان قناعت مشایخ چنین آورده اند که در وین باید که اول و چهار
 مقام بدانند مقام اول تا پایان است و مقام دوم عابدان است و مقام
 سوم زاهدان است و مقام چهارم علمایان است و مقام پنجم روضی یان
 است و مقام ششم شاکران است و مقام هفتم عارفان است و مقام هشتم
 محبان است و مقام نهم تا پایان است که اشارت به مقدر آوردم کند و عارفان

(۶)

(۷)

اشارت از محضر رسول الله کند و در این اشارت به مهر ایوب کند
در این اشارت به مهر موسی کند و شاکرانی و اشارت به مهر نوح کند
و در این اشارت به مهر اسمعیل و محمدان اشارت به مهر ابراهیم کند زیرا که مهر ابراهیم
صلوات الله علیه است به مهر نوح و بس عابد بود و مهر موسی نافر بود
و مهر عیسی عابد بود و مهر ابراهیم محبت بود و محمد صلوات الله علیه و سلم
عارف بود و در این اشارت به مهر ابراهیم است زیرا که
بر این اشارت اصل توبه و ایمان است که به مهر نوح و ابراهیم و محمد صلوات الله علیه
فرستاد و در این اشارت به مهر ابراهیم است زیرا که
ششمین چیز است اول شهادت دوم استماع سوم یقین چهارم توبه و عمل ششتم تفکر
مسئله اگر ترا پرسند که ایمان از چه چیز است بگو که از شش چیز است اول
علم دوم ایمان به حق تعالی و ایمان به رسول الله و ایمان به کتاب و ایمان به روز جزا
و ایمان به عبادت پروردگار است و بگو که بر شش چیز است اول خلق و دوم
سویسم ترک خواب چهارم ترک دنیا پنجم خوف و شرم ششم شوق و اگر بگو

(۷)

الاله محمد خليفه سويده حكم حقيقت مقام جبروت است كه مقرر اسرافيل

(۸)

ميگويد اله الاله قدرت محمد صلى الله عليه وسلم رساله چهارم كلام معرفت

مقام الاموت است كه مقرر عذرايل ميگويد اله الاله محمد صلى الله عليه وسلم حقا

حقا محمد صلى الله عليه وسلم حقا صفا كه اين چهار كليم و چهار مقام نماند او و ملائكه

و رفته و نماند روان باشد بن جبروت است و انسان و سلمان و مومنان

بودند كه شك آيد كه فكر كه نماند بالاله منها سوا الله و اين را پرسند كه شريعت

و طريقت و معرفت و حقيقت كه را گوئيد چهار باب بگوئيد شريعت و طريقت

و حقيقت و عقل است و طريقت دم است و معرفت بيد است و انشا

الله است خدا كه است و طريقت آب است و حقيقت بار است و عقل

آتش است و اين چهار پرسند كه در وجود تو عزرايل و اسرافيل و ميكائيل

و جبرائيل كه را گوئيد چهار باب بگوئيد چهار زبان است و ميكائيل و جبرائيل

و اسرافيل و عقل دم است و عزرايل روح و چشم است كه همه در چشم تو

نشانده است و اين چهار پرسند كه خدا بديعالي و شريعت كه را گوئيد چهار باب

بگو که شریعت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و در حقیقت آدم مصطفی الله عز و جل و معرفت
 ابرو جهان ملا فزیدی قال این اصل الله علیه و سلم شریعت اقوال و طریقت افعاله
 و حقیقت احواله و معرفت و شریعت مجهود است و طریقت معلوم
 شرافه و حقیقت مجهول است و معرفت مجهول است اگر شریعت نیست
 نبود این بر سر از کجا پیدا شدی انما شریعت استخوان و طریقت
 مجهول است و حقیقت مجهول است و معرفت مجهول است و طریقت
 وجود بود این بر سر از کجا پیدا شدی اگر ترا پرسند که شریعت
 و طریقت چیست بگو که شریعت بشر الطهاره است اسلام
 بجا آوردن و طریقت خلوق بندگی در کردن نهادن و حقیقت تسلیم
 شدن و توکل بر حق کردن است و معرفت همیشه با حق بودن است
 مجموع الی یومین کور شد و نسفت خدا یکی است بمرتبه او رسیدن
 اگر ترا پرسند که چهار فقره چه نام دارند بگو که اهل غیر حق خدا بود
 و در حق حق است و رسالت نبی بود و سوره غیر حضرت آدم و نوح

حقیقت است

السلام

چهارم فقیر حضرت مراد علی بابا طالب علم است که از او پرسند
که در وجود تو چند فقیر اند و چه نام دارند جواب بگو که اول فقیر
است و دوم فقیر تفکر سیوم فقیر قناعت و چهارم فقیر ذات حق
است که از او پرسند که هر دو کس طالب تو کسست و مرشد تو کسست
جواب بگو که روح من پیر است و وجود من مرید است و دم من مرشد
است و فهم من طالب است بدانکه هر دو پیشه که برده شود باید که اول
علم شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت تا خبر یابد باحوال شریعت
عارف باشد و بیان طریقت و احوال باشد بعد از آن شریعت
مشکل بیان افتد بعد علم خویش بیان فرمائید پس از روزی شریعت
و طریقت و حقیقت و معرفت از او بار یک است خبر نداری
معنی جوایز علم اما طلب طریقت آن محال است پس از او پرسند
بنوا از فقیر چند و چه است جواب بگو که منشا بنان خود را به سیرت
رحمت الهی گفته اند که تقنین است بر یک ستمان بلکه باین پنج

شکرت باد کند الحمد لله که در خدا متعالی پیدا کرد و او را ذکر کرد الحمد لله که مرا آموخت
 کرد و در میان دانست محمد مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم که در این دنیا بقال انبیاء
 صلی الله علیه و سلم طالب الدنيا نمیشد و طالب بعضی مونس و طالب
 المولیٰ مذکور قوله تعالیٰ منکم من سیرید الدنیا و منکم من سیرید الاخرت و منکم
 من سیرید المولیٰ یعنی بعضی طالب دنیا اند و بعضی طالب آخرت اند و بعضی
 طالب مولیٰ اند و اگر ترا پرسند که در وجه تو پنج جانیه کی میصحف
 است اند و یکی مومن است و یکی مسلمان است و یکی کافر است و یکی
 مسافر است و یکی بیکو که سر من مصحف است دل من مومن است
 و نفس من کافر است و زبان من مسلمان است و پا من مسافر است
 سوال اگر ترا پرسند که در وجود تو کدام پادشاه است و کدام وزیر است
 بگو که روح من پادشاه است و وزیر من عقل است و دینم
 پادشاه مل است و وزیر او زبان است سیویم پادشاه نفوس است
 و وزیر او شیطان است و اگر ترا پرسند که هر چه بدی و هر چه

سند حضرت شاه شریف ابوعلی
فائده قدس سره



بسم الله الرحمن الرحيم

اسرار اعلای حق سراج عالمین برهان العاقلین محمد و منیر کرم الله
صاحب ابواب علی قلعه پادشاه قدس سره از میرزا عبدالحق در بیان معرفت
ذات خدا تعالی و صفات او منقول است از کتب معتبره و در بیان
کلیه طبایع است و غیر تعلیم کافیه بشک و بدین جهت در هر نحو
و عاقبت بر آنست که گفت که لا اله الا الله محمد رسول الله
معنی اینست که نیست خدا بر خودی بزرگ یعنی خدا که در ذات دیگر
از خود بزرگتر است آدم بر ساحت حق است یعنی از خود جدا نیست
و مرده اند لا یفرق بین احد من رسول و کلهم طیب و احد
کلمه در کتاب نوشته اند چون آدم علیه السلام را اله الا الله بر زبان برود
و هر رسولی اله بر زبان بیاورد یا بگوید که لا اله الا الله

است الله اسم است و جان به صفت است پس اسم برادر بر صفت می رود

بدان اسم الله برادر بر صفت برزد و لا اله الا الله اسم نیست است جان مومن (3)

ذات خداست پس صفت از او جمعیت جدا شود و غیره سوال الله خدا است

موج سراسیمه فتنه را از احوال و جوهر از کل در است کرده اند و گردانید و بهیچ جا

نارو اسم اسم برادر بر صفت می رود و چون مومن بود و جان نفسی اسمان غیر از

نفسی که در او است چون مومن بود و جان نفسی اسمان از غیره بلکه بالائین

پس بر نزد و در طاعتش مکن بگردانید و جان نفسی است و لا اله الا الله

جهان او را الجبیل الجبیل جانی سحر که گفته است و صفت

سحر که در صفت کثیر آنکه همان بود ذات با ایمان نیست

خداوند است باید گفت بانه باید گفت خداوند است محل عدم

او صفت قدیم است صفت کتب سحر فرموده اند و صفت

سحر که بر یاری که ملک قدیم است و دانش غنی آن ذات خدا کجا

است گفت در ذات آدم زیرا که خدا بنوعالی و قبیله کرد که محض

بود و احد بود اسم جهان خواست که خود را عیان کنم و نشانای جهان

بنیم بر اسم واحد هم نصب کرد و واحد شد از یک ذات و صفات

پیدا کرد بازدم بر آورد جمله جهان پیدا گشت عکس آفران گش تا روز
قیامت خواهد ماند همچو عکس در کینه نغمه زنده آواز بر جز در سینه
همانند عکس آفران گش تا زمان خواهد ماند همین طریق کار و بنا پیدا
و بنا پیدا تا آفران گش خواهد ماند و بر ارسر و در حکومت جهان وجود
آدم مشنا خستد و در بیع عناصر وجود در بر قوه آدم سیرت اندر عزت نمایی
نور شینت مراست و در خلافت میدارند و اسم خلقه نهاده و با سماء و خود
صوت گردانند آدم را پیدا کرد و گفت آدم را که ای جاعل فی الکالا
رض خلیفه جهان کنه سفیر خدا نیغالی در زلفت آدم موصوفت جهان فرمود
است ذات حیات علم اداوت قدرت سمیع کلام
بصارت هست مراست و در خلافت کردت آدم با لطاف اسم
و جسم و جمله سمات منورست در بر زلفت ظاهر و باطن و جمله سینه
غیبت پوشیار و مسیح در سر موزان خشن بار سراسر است مظهر
خدا و خود خدا در زلفت آدم است پس آدم را خدا را باید گفت
یا نه یعنی باید گفت اسم نباید گفت زیرا که وجود آدم از کل است و جان
که در خلاصه آدم است اندکات خداست چون در این عکس روی

نید خود را میشود حقیقت روز نماید و باطن زید باید گفت ظاهر آن
نظری باید که جناب این الفصاحت گفته اند که گفت بصورت
چند اولاد آدم است از روز و مرتبه همه حال برترم چون بگویم در
عکس حال خویش که در همه جهان بحقیقت مضمون خود شد اسما
مضمون عرب مدار از ذلت کائنات اگر گفت مضمون این صفت از ذلت
خدا است آن همه ذلت آدم است چنان که در این مضمون باید گفت
بانه ذات خدا بر مضمون است و ذلت آدم در صفات است پس ذات خدا
و ذات آدم دو نوعی بلکه ذات آدم ذلت میکند بر ذات بنده نظیر هر چه
از رب العالمین کلام آوردند حرف و صوت بنویسند حرفت عثمان رضی
الله عنه تر که پسند از ذلت با حرف و صوت کلام اصل حرف و صوت ندارد پس
پس این کلام ذلت میکند بآن کلام بدانند و کیلان را با اعتبار از همه باید
آدم صفت قدیم دارد و خلاصه آدم قدیم است همه خواهد ماند غالب
که همه فنا میشود اعتبار آن نیست نظر بطور آدم را خدا باید گفت
جناب این مضمون و هو معکم اینی کنیم عارفان آدم را خدا میکنند
حرفت ملک العلماء و فایده شهاب الدین مبرها نید

بیزارم از آن که خدا را که نور او در هر فیض امر آتانه خدا را دیگر پرستند خدا را
باید گفت یا نه صورت باید گفت که کدام صورت است این صورت
آدم خدایه فرماید که این الله طاقت آدم علی صورته حضرت
بلخر فرمودند که هر کس صورت خدا طلبد او را خونان حسین بنماید
ان الله جمیل و یحب الجمال صورت خدا جمال دارد و بعد از صورت آدم
نما میشود و چون شیخ اید ان روحه تجلی میکند بر آدم همچو تالیفات آفتاب بر آتش
هم روشن است معلوم است که نما میشود و قالب از آریع ظاهر است چنانکه
شیخ شرف الدین فرموده اند که نور تو تجلی که بر زمین مانست بر رطافت
خوبه هم بر رطافت اوست جمال دیگر منظر بر آدم در نظر آید چون یک نیکبخت بینه کی طلعت
اوست خدا را مکان باید گفت یا نه باید گفت کدام مکان باید گفت که
در ذات آدم است چنانکه فی النفس کم افلا یبصر من حضرت شیخ نور
قطب العالم فرموده اند که اوست و در ذات هم پوره ظاهر است
فلا است در صفات نه هر کس حاضر است ذات آدم فنا میشود و خدا را
بقا است پس چنانکه خدا را مکان خدا باید گفت یا نه باید گفت چون که مکان
عبارت میشود پس مالک خانه از یک خانه دیگر برود و باک نیست چنانکه

[illegible]

و کدام ذات است که تمام صفات خود و نه نام است
 که در ذات خداست هم صفات خود و نه نام و زلفات آدم است
 فکر و تصور کلی باید کرد چنانکه فرموده اند سبب عمر غریب و سبب
 هر که اینجاست بداند چنانکه که خواهر که خدایا در دنیا بنیم چنانچه
 در ذات خود به بنید چنانچه که در ذات خود به بنید چنانچه
 در ذات خود به بنید چنانچه که در ذات خود به بنید چنانچه
 جان و صفات تا یکی صفات ذات خدا در وجود طاعت است این فکر
 معلوم است که خدا در ذات ما است که خواهد که از نظر خود به بنیم خدا
 تا چون به بنید چنانچه که کبوتر اول مو تو قبل است و تو خود از جهل حشر
 پاک کرد و از نظر پاک فطرت پاک به بنید چنانچه که بنیم نور قطب العالم
 فرموده اند سبب با هر که که کند میکند صفات از جمله حدت پاک شود که کن
 صفات از بر او بداند که بنیم در و در بار ذات محمود از او در موت
 خداست و سبب بگویند است چنانچه فرموده اند که الموت ثالث اکبر و
 صغیر و کبر که کدام موت است حال خطیف الامم عقب
 الموت اکبر الموت قبل الموت کبر الموت خلق الموت صغیر الموت

در میانیم فرموده اند خلقت الموت قبل الحیات خلقت الاولیاء عقب
(۹۳) الموت اکبر کدام موت است حواسیه موت اکبر از وطن جدا شدن
و قیقه که خدا متعالی در کج نفی بود خود را خود را ندانسته بود چون بر خود
نظر کرد در یافت که قادریم خود را بدان که ضایع می شود گفت
کنز تحف فاصیب عن عرف تخلقت الخلق بسیر از نور کرد
خود را جدا کرده افش از همین نفی که ما می بیند معلوم است که این
مسکین از وطن جداست گویا که مرده است چه می تواند که جعل الو
طن می مات پس خدا متعالی نور خود جدا کرد از آن نور را روح جدا
کرد نه جاست که ایجاد شده اند در وصال است یاد و فراق جدا
در وصال اند پس با لاکرون از بغیر در در وصال فرشته می گرد و در
خود در وصال یافته اند یعنی از خود رفتن و خود فرود کردن از جای خود که
از خود دور کرده اند چون حکم شده است الست بربکم ارواحان خودی
از خود دور کرده گفته اند قالو بی یعنی سید تو برود کار ما خود را
انت کفیع قبل الموت کبیر کدام است گفت که که در دنیا بود پیش از فوت
یعنی خود را از خود دور کند از همه صفت نفس نه بیرون کرده و کار هر فرشته

نظر کنند و خود را کم کرده اند صفت خدا است باید که بدست دیگر رسید نمود
همچو مرد او تحقیق در دنیا گوید که خود نمیدانم که از خود مردنیک و حال یافت زنده
شدم که نخواهد مرد جهانی حضرت خواب حافظ میفرمایند است هرگز نبرداند
درش زنده شد بعشق اشیاست بر هر چه در عالم دوم ماسوا حق الموت
صغیر کدام موت است هر چه از موی است که مردم می بینند ظاهر که شما
مستقیمید از موت مترسند ترس است بانه هر چه در عالم اول حق الموت
چون که جان مردم خلا شد از دست خدا است در وطن خود متوطن نمیشود حق
مدا عسارت چون حال قالب را خواهد گذاشت باز خبر نخواهد گرفت زیرا
که کسی از خانه خود بیرون بجای خانه خوب فاضلتر یا بدین خانه تلک یا کند
مگر تجبیت دنیا بوقت مردن خبری نیستی خواهد شد اگر از دنیا برفت
نکند و بر مطلق دنیا دل نبند پس هیچ غم نیست چنانچه فرموده اند
او است معلوم است که راست این بنده کجا برتر است اما بسبب
استقلال بنده مرغانه و اگر سر را سر خداست چنانچه حضرت میران فی الدین فر
موده اند فی الدین نمائیم شدم من خدا خدا شد فی الدین فی الدین خدا
اهل بنده بعد از مردن خدا را خواهد دید یا نه هر چه خدا را خواهد دید

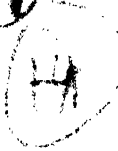
هم در دنیا محسوس است خواهد ماند فرموده اند ما ملوت ابو محسن الله محمد بن عبد الله
مردن عذاب خواهد شد باین حدیث که خواهد شد فرماید خدا تعالی ان الله
عقور الهم کافر از عذاب خواهد شد باین حدیث که خواهد شد فرماید خدا تعالی
مسلمانان و کافران برابر است زیرا که خدا نیاید در میان کافران و مسلمانان تمیز
چنانچه فرموده است هادیه هو الله بهیسه ^{فرعون} کافر میگوید و میگوید فرعون
هم میگوید دعوت فرعون بر میآید و بعد از این فرق است میان کافر از
دو نوع است اول آنکه عذاب گفته اند که است است باین حدیث که خواهد شد
اسم داشته اند کافر و مسلمان در دنیا چه فرق میبیند و در آخرت هم فرق کرده اند مسلمان
در دنیا خود میرود و کافران در دنیا خود میرود و در آخرت هم فرق کرده اند
انچه بهشتیان خود در بهشت خواهند رفت و در بهشتیان در دنیا خود خواهند رفت
و درین عهد و کرون اند که در دنیا و بعد از این که خدا تعالی عذاب
بعد از تنهار از حقوق اند فرموده است باین حدیث که خواهد شد فرماید خدا تعالی
سخنه بر این است که منی از برادر در خاطر جمع دارد که در دست آدم دارد
خود میسر است به راه که میرود و بهر خانه که میباشد و بهر جا که خاطر
میکند از بهشت به فعلها خود میکند و حقیقت او نظر باید کرد و غم

و در دل باده ندهد که خدا بی‌غالی کریم است شفقت خود فرمود است
 و اینست لا تقطعون رحمة الله ان الله يغفر الذنوب
 جمیعاً **باب** از برادر در حقیقت خود بگو و فهم کن که من کیستم و
 مسئول کیست و کار بوجوه خود نظر کنی چون که جود تو فنا است
 و فنا خواهد شد ذات او باقیست بقا خواهد ماند تو در سوال و خدا بگریز
 که گوید کافر که او را وجود تو در میان تو حجاب است اگر تو از حجاب
 بیرون آئی و سر خدا را ببینی که هم صفات ذات خود باشد از این صفات
 و از هم خویشا پاک باشد چنانچه بیخ نور قطب العالم میفرماید
 ما بر آن کسی گشت که دو جهان پاک گشت چون زخمت پاک گشت
 خواهد افلاک گشت و از برادر جدا نمیدنبند و از خدا رو غنی است غنی
 سریت کدام سریت **باب** اول که خدا صاحب عالم میگوید پس
 صاحب او بر که بود معلوم است که صاحب آواز ما پیدا شده است اسم و
 حدود ذات است قدیم حقیقت همان زبان نخواهد بود و زبان آواز
 خدا خواهد شد زیرا که اخبار از آن نگریند بر ما است همچنان و نگوئی
 ما بر خداست چنانچه نظر کنی و فرمود اندک است تو نگوئی من نه بگو

ام که بدو حواله شود که در امه ابرار حضرت رسالت پناه فرموده اند
بیعت الله وقت لایسعی فیه ملک مقرب ولا ینتیج من سئل معلوم است
است که کدام وقت است بدان آن وقت وقتی است که در کتب مخفی نبوده اند
و آنوقت برهم بنده است چنانکه بخواهی قلمند فرموده اند و در آن مژم که وقت
است مازده و دیدار خدا بعد از مرگ خواهد شد یا نه و اگر بعد از قیامت
خواهد شد یعنی قیامت متفاوت است عدم نمود هر روزی و میشود و مرگ از این
عالم بعالم دیگر بر سر نظر این عالم آنچند میشود و گویا که قیامت است ابرار و
قیامت بوقت است بر سر نظر این است چون معانی دیگر در بعد از قیامت
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند
قیامت فلان روز است معلوم است هر وقت که میسر و بدو معنی
و عمل میشود خوشی و خویشتن است و هر که از خدا میل و محبت ندارد او را
عاقبت خویش و نه خویشتن و نه عذاب و نه ثواب بمقدار خویش خواهد شد
هم چون کسی وطن متوطن شدن قیامت میشود و دیدار خدا بر سر
میشود عاقبت آنرا میسر و دیدار است و عاقبت از بعد از مرگ معلوم است
و قیامت که مردم از خدا ملاقی خواهند شد یا نه هر که در دنیا با خدا

دل در انداختن آنرا خورم خواهد شد همچو عاشق بحقوق و عمل می شود بلکه
در باب آدم نداد حکم است که ما کریم ایم از برادر جز کلمه محقر نشد است که
حقیقا آنرا تحقیق شود که کس آنرا فایده برار نوشتن حق و ناحق تغییر کرد
ام نوشته اند حال کافر آنرا دیدار است باینجهریب کافران از اولاد
آدم خارج نیستند کافر آنرا ایم و دیدار است زیرا که خدا بی تعالی کریم و
حیم است و او در باب اسمانان کریم و رحیم نفرموده و از بعضی
حق پرست کرده اند و بعضی حق گفته اند اما صفتها از خدا در کتاب
آدم عیان است از صفت خدا را شناسد که آدم ظاهر و باطن صفت
خدا را در جهانی فرموده اند پس مردان خدا را نباشد ظاهر
لیکن از خدا جدا نباشد ظاهر

نتیجه تمام شایسته تصنیف حضرت شاه شریف بوعلی قلندر قدس الله
سرور العزیز این رساله بر زبان محی کلین صاحب نوشته و نقل
کرده اند و در ماه رجب بتایید ما از دهم بروز سه شنبه بوقت
سه بعد از ظهر ام شد ما ۳۳ ۳۳ بحری این خط فخر حضرت
مکرمین و فضل علیار رحم





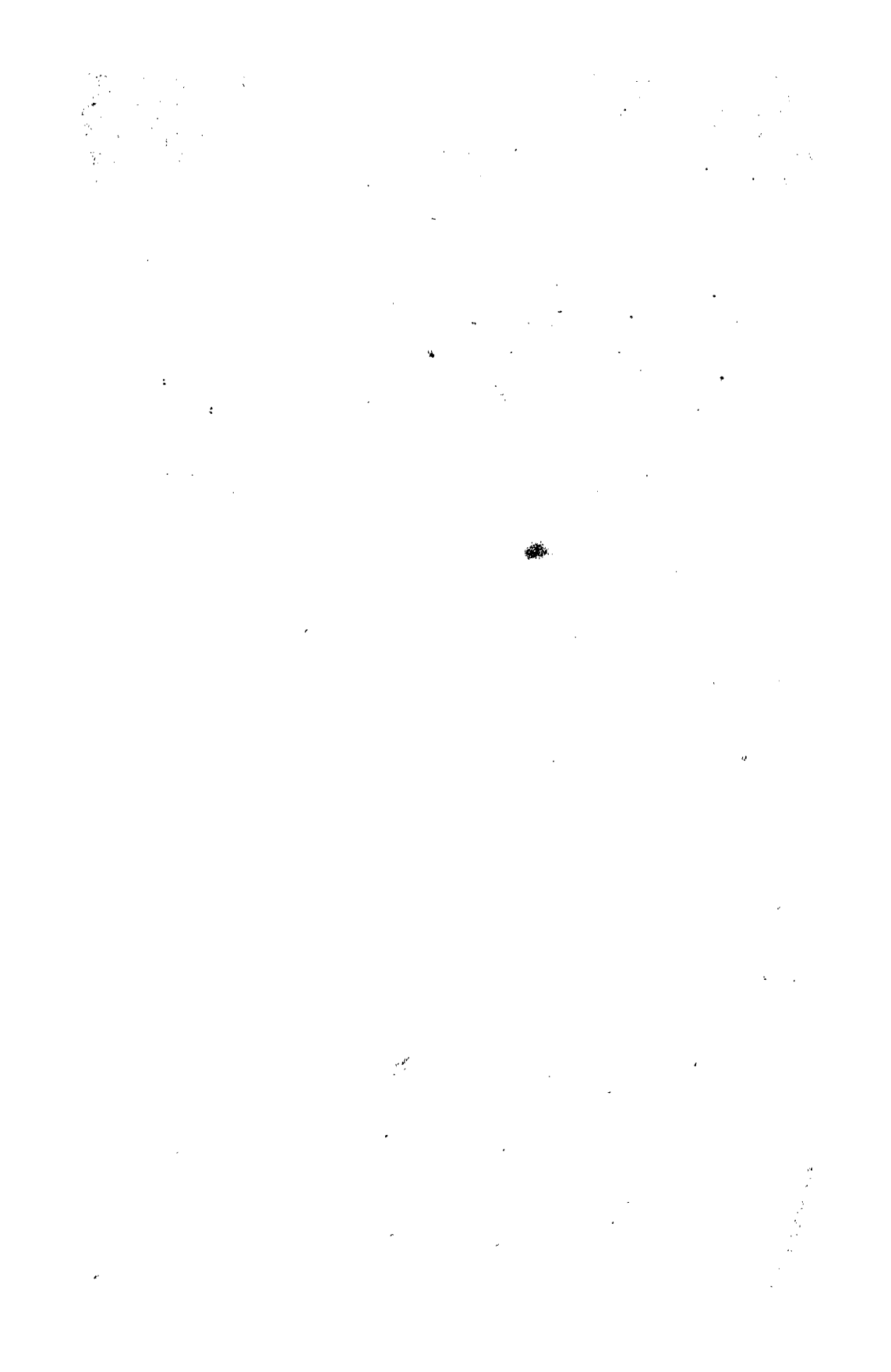
بسم الله

الحمد لله رب العالمين والصلوات والسلام على

رسوله محمد وآله واصحابه اجمعين اسعدت الله تعالى في
في الدارين كهيك كتاب بطريق سوال وجواب در او
لعم و سراج القلوب نام اين كتاب نهاديم كه چرا كه زير كه
چراغ و روشنايي دلهاست و مژده و ريش جانهاست ان الله
الله تعالى والتوفيق الخطاب سلسله اول در افزايش جهان
مسئله اول در صفت هفت آسمان مسئله دوم در صفت هفت
زمين مسئله چهارم در صفت بهشت مسئله پنجم در صفت دوزخ
مسئله ششم در صفت مرغ آسمان مسئله هفتم در صفت طوطي و كوكب
مسئله هشتم در صفت طيور مسئله نهم در صفت باصره مسئله دهم
در صفت عرش و كرسی مسئله يازدهم در صفت طالع عرش

(3)

(15) * (3)



33

مسئله ۱۰ از دهم در صفت عدد و بخمران و دانش اثبات مسئله
بیز دهم در صفت ملک الموت مسئله چهاردهم در صفت مشروط
مسئله یازدهم در صفت بیت الطحور مسئله نوزدهم در صفت
کوه قاف مسئله بیستم در صفت صورت اسرافیل مسئله هجدهم در
صفت دایره الارض مسئله نوزدهم در صفت قفل آسمان و
کلید آسمان مسئله بیست و یکم در صفت کور و در صفت آسمان
بها در مسئله بیست و دوم در صفت بخمران که بعد از آن رفته
شده اند مسئله بیست و سوم در صفت از مرغان مسئله بیست و چهارم
در صفت جابلقاه که افق آب کیا رفت و رفت بسی فرعون غرق
شد مسئله بیست و پنجم در صفت بنده خدا سلمان نامه مسئله بیست و
ششم در صفت کشتی بنی نادر جهان مسئله بیست و هفتم در صفت
بنای نادر ترین جهان مسئله بیست و هشتم در صفت ماهی ده مسئله
بیست و نهم در صفت اصل و ریاض مسئله بیست و دهم در صفت
بیت شداد مسئله بیست و یکم در صفت بیت سله از فرشتگان مسئله
بیست و دوم در صفت حرمین مسئله بیست و سوم در صفت بیدار

چهل ساله و پسر صد و بیست ساله است چهارم در صفت عمار و موسی است
 سیم و پنجم در صفت زنی که کفلی است ششم در صفت خند و سحران که دارند
 اند و سیم و پنجم در صفت خند و سحران با سحران بر دای بود سیم و پنجم در
 صفت سنگی که موسی عمار و دوازده چوبه پیدا شد سیم و پنجم در صفت
 اصحاب الراس سیم و پنجم در صفت اصحاب الاغ و سیم و پنجم در صفت
 در صفت روتن که یکو رستان رسیدند سیم و پنجم در صفت نینهای
 حیات سیم و پنجم در صفت حیات سوال حیرکن مار که خدا عز و جل فرستاده
 این جهان را بخند و نافرمانی جواب بیا که خدا استعفا این جهان را بخند و
 افزوده این روز بکنند و آخر روز از دنیا آسمانها و زمین را در صفت طبع
 بروز بکنند ابتدا کرد و روز در شب از غناب و غناب و سحران کان بیا
 فرید و فلک را مرکب کرد و بدو را در دنیا هر ستاره بمسوق بر آید و سحران
 فرو داد و قوله تعالی فقط هم یقی متبع سکوات فی یومین و بروز
 سیم و پنجم در صفت حیات و سحران زینس و مرغان جهان بیا فرید و
 بروز چهارشنبه کو سیم و پنجم در صفت حیات از زمین بر آورد و آنگاه
 دریا را مسخر کرد و روز در چشم روان کرد و خلق بریا بیا فرید

4

6

1

و همیشه وند آمد و از روی بخاری و در آمد چون در وی اندر هوا بماند
و کف بر روی آب جمع شده و آب مبارک از پست ملک جل نا الیوم بر آید
که بخود بخند از آن سبب است تا به وند پس آن در وی که در هوا است
بنوعی تعالی هفت پاره گردانند و از هر پاره آسمانی بیافرید بقدرت
خویش معلق بدستون گردد و بر یکدیگر بداشت و سبب می بر آسمان
بالقدس راه است و این کف که بر روی آب جمع شده بعد از آن
هفت پاره گردانند و از هر پاره زمین بیافرید بقدرت خویش و بر یکدیگر
یکدیگر بداشت و سبب می بر زمین بالقدس آمده است و تعالی
اولم نیری و الذین کفرو ان السعوات والارض کانتا رتقا
ففتقناهما وجعلنا الارض کل شیء حتی افلا یؤمنون چون هفت
طبق زمین بر گردن خود گرفت و هر دست خود بر او ریخت و سوزش و
و یکی بمعرب و این هفت طبق زمین بر گردن خود میدارد تا روز قیامت
و باران فرشته در هوا معلق بماند پس حق تعالی با قوت سبب بر آید
ان با قوت شیر پائی ان فرشته بداشت و بزرگ با قوت بالقدس
رعه چون فرشته بران قرار گرفت ان با قوت اندر هوا بماند نگاه

سجانه تعالی کاوی بد پافریدوان کاو بد چهل هزار دست و پاسبان
است و نیز کی ان کاو چندانست که شاخهای این از بخت آسمان
در گذر گشته چون با قوت را در میان کمر شاخ ان کاو نهادند بایست
بر ان قرار گرفت و کاو اندر هوا بماند نگاه حق سجانه تعالی کلمه
بافرید و نیز بای ان کاو بد داشت پس ان کلمه در هوا بماند نگاه
حق سجانه تعالی مای بد پافرید تمام ان لبونان کلمه بد بخت آن
مای نهانند تا بد ان قرار گرفت و نیز کی ان مای بد چندانست که
آورده اند روزی ماستر عیسی علیه السلام مناجات کرد و گفت
الهی در ان از روی هست که ان مای که عالم بر لبست و رست به منیم
فرمان آمد یا عیسی در کنار در بار و تا قدرت مای بد یعنی عیسی رفت
و بد که مای بد بر آورده و روان شده بشتاب چون تیر رفت و عیسی
علیه السلام میدید تا افزون و میم و سویم تا یکفته عیسی می تکرارست
هنوز تا کردن زیاده بدید نیامده بود عیسی علیه السلام من می ماند و بد
نمای عزم و جل بد بخواند و گفت الهی این ان مای است که عالم بر لبست
و بی است فرمان رسید که ان مای بد روز هفتاد هزار را بخت مای

غذای اوست عیبه السلام گفت سحان ذی الملك و الملكوت
سحان ذی العزت و العظمة حمد و ثنای پادشاهان گفت انفا
ان مای دهم و با اند حق سبحانه و تعالی اب پافردان مای بران
قرار گرفت بر مای پافردان مای فرمان و در تاج بران
باد قرار گرفت و این تمام عالم بر مای است و باد بر مای تقدیر
حق تعالی است تا روز قیامت حال خبر کن مای که بهشت
اسمان افرین است بر اسمانی نام چیست و در هر اسمانی نام
فرشتگان چگونه اند و عبادت ایشان چیست و مهتر ایشان
نام چه دارد و این بدانکه هفت اسمان را پافرد چنان صفت
که اول گفته شده و نسبت اسمان نخستین از هر چه سیده است
و نام آن پیر قاست فرشتگان آن جمله در سجود و تسبیح ایشان
است سبحان ذی الملك و الملكوت و مهتر ایشان اسمعلى
نام است و نیز یک فرشته است که نام دی رعد است که او مکل برام
باران است و بانگ رعد است اسمان و هویم از نور تمام است
و نام وی افلون و فرشتگان آن در رکوع اند و تسبیح ایشان

انیت سبحان ذی العزت والعظمة والکبریا والجلوت
وهمت بر این فرشته است نام وی قاضی برین در آسمان
فرشته است نیمه تن وی از برقت و نیمه تن دیگر از انس که
برقت انس را کند و نه از برقت ملک دارد و این خداوندی و با
شما کبریا است و تسبیح وی انیت سبحان من العف بین العالم
والنار الف نبارک یعنی آن است که پاک است و منزله است کمال
و بقدرت بیروالی که سائر واری افکنند میان جوت از آسمان
سبحی از با قوت سرخ است و نام وی قیدم و فرشته گمان
پوشیده در قیام اند و تسبیح ایشان انیت سبحان الملک الحق
الذی لا ینام ولا یجوت و همت بر این فرشته است که نام او گو قاضی
اسمان چهارم از زر سفید است و نام آن اسمان ماعون است
و فرشته گمان آن جلد در سجود اند و تسبیح ایشان انیت سبحان الملک
القدوس رب الملئکة والروح و همت بر این مومنان است آسمان
پنجم از زر سرخ است و نام وی ربها است و فرشته گمان جمله بر درشته
اند و تسبیح ایشان انیت سبحان ربی الاعلی و همت بر این سبعین

است آسمان نشسته از بافت زرد است و نام وی دفتبا و فرشتگان
آن در قیام اند و تسبیح ایشان است سبحان الله عدد حلقه و مدر کمان
و متر ایشان فرشته است که نام وی طرک است آسمان نعم از ثواب
و نام آن آسمان غریب است و فرشتگان آن آسمان و ستهام و آسمان
اند و تسبیح ایشان الهی است سبحان الله محمد سبحان العلی عظیم محمد
و هم در آن آسمان فرشتگان اند که ایشان را ذکر و بیان خوانند و از
بسیاری ایشان عدد ایشان کسی نداند و جز خدای عز و جل و هر یک
صورت دیگر آفریده است و هرگز ایشان با یکدیگر سخن نمی‌نهند
بهت ملک جل و علی از آن روز بآنکه حق سبحانه تعالی ایشان را آفرید
است تا روز قیامت می‌گردند و اگر او از ایشان خلق زمین بشنوند
همه یکبار بپایان کردند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت که شب معراج
در آسمان او را که بقی ایشان بگوشتی من اعداد جبرئیل پر
سیدم که این چه او را است و کی نشد که بدون زاری می‌گردند جبرئیل
علیه السلام گفت که هر بیان اند که سر کینه آستان تو می‌گردند ابوهریره
رضی الله عنه گفت از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که گفت خدا

تعالی این هفت آسمان را که پافریده چنانکه ذکر کرده شد و در میان
هر آسمان هواست خالی و اندر هر آسمان دریا است افریده از فی
ان دریا که می اندازد بر خدای عزوجل و در آن دریا فرشته افریده
و بر روی یکدیگر می چیدند است که آب هفت دریا از کفست و می در یکدیگر
و پیوسته آن فرشته می کنند و امرش است که هر چه می خواهد
عنه و الله و سلم از تبارک و تعالی می خواهد پس خبر کن ما را که این
هفت زمین که خدا تعالی خلق افریده است چگونه است چرا که
بدانکه آنس بن مالک رضی الله عنه روایت کرده از رسول الله صلی الله
عنه و الله و سلم که چنانچه ذکر کرده شده و بدانکه زمین را میگویند
آدمیان است و جانوران و در زمین در جایگاه باد است که حق تعالی
باد می آید از جایگاه باد است بدانکه مقدار در دنیا میفرستد
که صلاح خلق و رسان باشد و قوم عاد را هلاکست که در آنجا مقدار
سورخ سوزن باد را فرسان داد تا هر چه هلاکست که در بقدرت
خوبیش در زمین سیم خلق و رسان افریده است که رویه باد است
مانند روی آدمیان و در آن ایشان مانند سکان بر سر کوهها

ایشان تیر آرمبان ماند و کوشه ادا ایشان و پایدار مانند گاو و
دو تنهای ایشان مانند یوی کوسندگان و هرگز ایشان بطرفه
العین از خدای عز و شانه خویش غافل و غاصی ننهند در روز حیات
ایشان ثواب بیست خواهد بود و عقاب نبوه و هرگاه که
شب است ایشان شرار روز است و هرگاه که ماند روز باشد
ایشان شراب باشد از پیرانند فلک کرد است و عقاب
روز است و اندر زمین هم سنگ کسیر است که اثر فقط کو
مندان برای انکه با شورش و رخ آفرند است و هر سنگی مفاد هر کوه
است قوله تعالی فالتقوا الناس انفسهم و قودها الناس و الحجاره
ای مسلمانان تیر آرمبان از ان انفس که میزنم فرزندان آدم خواهد بود
و سنگ فقط از برای دوزخ تان و داف و دوی وی
کنند و تیر بود و است از سر سید اعلی التعلوه و سلم
که گفت بدان خدا انکه آفریده کار است که اند و دوزخ وادی
است از فقط و لغت وی خباست که اگر بمقدار دمی روی
او باز کنند و کسی با الهه ساله باشد از لغت وی بسوزد و اگر

گویند ازین همه روی اندازند فی الحال که اخته کرده و منسوب ۵

عما و رحمة الله علیه روایت کرده است که وقتی قتیق جی کردم و
بشهر کوفه رسیدم شیخ تارک یک بود در خانه بیرون آمدم او را شنیدم
که مملو برای بار خدا به فرماید که کردم مراد من آن نیست و بکنی بنا
و اینه کردم ام کنون مرا که فریاد رسد و از عذاب تو که برسد و اگر

تو بر آن لجاروم من این را شنیدم و این آیت خواندم قوله تعالی
یا ایها الناس قوا انفسکم و اولئک اناروا نوره النور و الحجا
قوله تعالی و قد منّا الی عملکم من عمل فجعلناه هدیاً و مستورا
این آیت چون آن شخص شنید بنا لید و برارید و خاموش گشت
چون بامداد شد در آمدم و جانب خانه آن رفتم دیدم که پیرو زنی بی بالید
و چنانه نهاده است گفتم چرا بی بالی گفت مصیبت مرا رسیده است
گفتم چه مصیبت گفت فرزند من و دوشش فرمان یافت گفتم فرزند تو چه
که گفتم گفت فرزند من تا سازه بود و پیرزاده بود و دوشش اندر نمازگاه
بود که کی آتیه فرمان بر خواند معنی آن دانست برارید و بنا لید و سحر
کایه جان بداد گفتم حیف گناه کردم و اندر زمین بنجم گزدم مانند

و هر یکی مقدار کوی عظیم باشند و دندان هر یکی چند نیزه و هر یکی ده نیزه که
داده و هر نیزه سیصد من وزن زهر دارد و هر روز نه سصد و شصت من
بهدا اگر یک تپله از آن زهر بدینا اندیم جان نولان دنیا از کند که بوی آن زهر
ملاک شوند و در آن زمین ماندند هر یکی مقدار چند کوسه روان اگر یکی
از آن مایلان به دنیا اندیم که بپایند و نیاز خرم در رخ بر آن مایلان نظر اند
از آتش همه اندام ایشان یکدیگر جدا شوند و ریزه گردند از بوی زهر آن
مایلان و اندر زمین آتش جایگاه دوزخیان است و هر که بچل دوزخیان
بمیرد جهان او در زمین آتش میزند و یوان نیزه دوزخان جایگاه باشند و اثر آتشین
خوانند قوله تعالی ان کتاب الفجر رقی سجین و ما در کت ما سجین و
اندر زمین آتش جایگاه ابله است و شکر وی و تحت وی نهاده هر
شسته و از یک طرف جاسب وی هموم دوزخ است و جانب دیگر زهر
برویم سباه او دیوان اند و هر که لاف و دجور بیشتر است خیزد و خاص میزد
آیت است از و بن مینه رضی الله عنه که زمین اقلی لثام بما و
بسیطان و بگویم نقشه لا و بیا ابطی و نیم فو و شکر با سکو
و بن مینه و نری خوانند و خیر کن ما و خدای تعالی است

انچه آفریده است و چند اندام روزگی اند و چون بسبب بدنامی حق بماند
تعالی بهشت از نور و خوشنودی خود آفریده است و انواع جواهر و الوان نعمت
در وی پیدا کرد و حوران و غلمان بپا فرید و حق سبحانه و تعالی بهشت را در
دار که تراهر نندگان مومنان افریدم ای بهشت خود را بپارای و فرج
بائس از این و نیت باز سبحانه و تعالی که در آفریده است بفرمان ملک
جام صلی خود را بآرد و فرج میشود و خبر است که هر مومنی که از
دریخ بیرون آید و در بهشت در آید چند مقدار دنیا و دنیا ممکن باشد
و بهشت این جنبت القود و حسن و قبح و الا سلام و السلام و دار انوار و
دار جنبت الخلد و جنبت الخاوی و جنبت العدن و جنبت
جنبت النعیم و جنبت دار الحیوان و جنبت حق سبحانه و تعالی هر یک از
انواع جواهر آفریده است و بسبب این مذکور یعنی الله عزه که جنبت القود و
انوار آفریده و دار السلام از باقی است و جنبت العدن از
دار است و جنبت الخلد از بر حد سیر آفریده است و جنبت النعیم از
کوهر و دار انوار از نرد است و دار الحیوان از نغره خام است و هر
بهشت موردی است بدو طبقه یکی از در است و یکی از کوهر

است بهای و تمام است هر روزی نوشته است لا اله الا الله محمد
رسول الله بالامن والامان العذاب یصحب چنین باشد که من ان حداد
ندیم که چون من دیگری نیست هر که این کلمه بگوید و بران اذیت کند هر کس آن را
عذاب نکند سوال خیر کن ما را خدا بجا دهد و دروغ از چه افزیده و امروز کجا
است و نام هر در که هست و هر در که جای گشت ایضا است بدانکه حق سبحانه
تعالی در دروغ نذار خشم خویش افزیده و امروز در زمین ستم است و چه زیور
بگیرد بگرد و از یکدروغ تا دیگر سفتا رساله است و هر که زیور عذاب
سخت تر ماهان و کوهستان ان پشتر و دروغ مد نامی است و دروغ اول
نام چشم و ایم نظمی خط چهار حجم سوره سوره سوره با و به و ان شاء
دروغ که عذاب بر من از همه دروغ اسنان تراست در آن دروغ بختا که هزار وادی
است و در هر دردی هزار کوه است انداختن و در هر کوه آن سفتا هزار وادی
است بر آن دانش و در هر دردی سفتا که شهرستان اینچ و در هر شهر سفتا که
کنفک است و در هر کشکی سفتا و به از خانه و در هر خانه سفتا که هزار چهره
و در هر چهره سفتا که هزار گونه عذاب است یکی یکی نماند چون حضرت پیغمبر
این صفت نبی فرموده حضرت زکریا را رضی الله عنهما حاضر بود این

بشنید فریاد برادره و گریان گشت و بجزو شنید و بهوش گشت بفرمود که این
برتر از عهد و فرخ است و غنای بشنید و آسان تر است و اگر سر آن بکن بند
و کس با قصد سلام ایستاده شود گویا که زمین آن آتش است یکی غدا گفته که کا
شکی حق سبحانه و تعالی بدین فرخ بیاورد پس چون آفرید مرا آفریدی اما اندر
او است که آن خیمه کن ما را خدای عز و جل در آسمان مری آفریده است که
چگونه است ایوان بر آنکه او بر ریزه یعنی الله غنی از همه چیزی الله غنی از همه
روایت کرده است که بارگاه عالم جل و علی در زیر عرش خودی آفریده
است از بافتن سرخ پریشان استویند و بر سر آن ستون فیه آفریده است
از نور و بر سر همه خرو و سر آفریده است بر پای آن مرغ از ریزه شنید و
چشم او از یاقوت سرخ و هزار و چهار صد بال دارد و در هر بالی هفتصد
خزانه است از کافور بر بر بری به خط نوشته است حفظ من صوم الله
الحق الرحیم حفظ و نیم لا اله الا الله محمد رسول الله خط سینه کل شیء الاک الا
و همه و بر یک آن مرغ از آنجا که سر او است تابای او هفتصد است که از عرش
تا زمین هفتصد پای او است و هر روز هفتصد بار از زیر عرش ملک جهان بخاک
خود مشک و کافور و عنبر بر آن مرغ می بارد و چنان که اندر دنیا باشد

بار دو هر بار که آن مرغ بر ملک نماز کند و بجنبانند بر سر پشیمان افتند در
هر شب آن روزی باز بوقت نماز که در دنیا با ملک نماز گویند آواز
با ملک با آسمان بر شود آن مرغ سر بردارد و بر لب بر میزند چنانکه عادت
مرغان باشد با ملک کند سبحان الله بحمده و چون بر لب بر میزند معنی آن را
آواز خدیر از هر جنبانیدن آن همه در خصال بهشت بجنبش آید و بتا
جای و بر کمر بر بکشد بکشد و با ملک بهشت بدیدار و حور
از قهر و از غرور سر بردارد و بر بکشد بکشد و میزند و میزند و میزند
که وقت نماز مومنان آمد شوهر آن مادر دنیا بر خاسته اند و چون آن مرغ
با جنبان عظیمت پران بجنبش آید از آنجا که عرض است تا آنجا تری است اند
ملکوت میخ نماید و در خوشی بجنبش تا عرض ملک تعالی بجنبش آید و بادشاه
عالم جل جلاله خطاب کند که ای حور و سر حرامی بنابر ای گوید بار خدا را مومنان
در دنیا نماز بر خاسته اند و در خاستای بجای ازندان خوشحالی مرا محظوظی و
جنبش آید از بادشاه عالم جل جلاله ندا بر آید و حسب آن نظر بهم با الرحمة معنی
چنان باشد که واجب کردم بر خود که نظر کنم بر ایشان بر رحمت و بر آن بنده که هیچ
وقت نماز بجماعت بگذارد دیگر نظر رحمت بر دی کردم و عذاب و عذرا

هر وی حرام کرد ایندم بحال جنین که مادر که طوطی چست و کونتر صفت (۵۹)
ایشان چگونگی است الجواب بدانکه طوطی و شست و کونتر جوی است
اندر شست افرویده بر اینجه صلی الله علیه و آله و سلم در قرآن نمیدانست اعط
ای که گوشت و پنهانی آن جوی پانصد ساله راه است و در ساری آن که شست
جنین خدای عز و جل و آب آن با کمر و شستن تراز کلاب و سفید تر است
بروت و نرم تر از سنگ و شیرین تر از انگبین و کونترهای آن جوی از زرد (۶۰)
سرخ است و سنگ تر از آن از مرغاب و یا قوت و مردار پیدا است و کل آن
سنگ و کافور است و گیاه آن همه زعفران و آب آن از زهر مرش می
ابد و اندر شست روان است به ستری چون بر میزد و دیگر که با سدر
بکند و هر که روی افتد غرق شود و اندر آن جوی مرغاب اندک می کش
صفت آن شود اندک و هر خدای عز و جل از بس که شست و آب آن و زرد
و بر کن آن جوی کالسه است بکند و ستارگان آن آسمان چون روزی
خلق در عرجات ز تشنگی مانند باشند محمد صلی الله علیه و آله و سلم است
و از آن جوی آب دهند و حضرت رسالت پناه گفت علی السلام اهل
کتاب نمک از آن جوی آب خورند از است من در ویش آن و فیران و

و کینه پوشان و کردار لودکان اما علوی در حق است که از بهر منزلت جایگاه
بجمله آفریده و بهمان در زمین بهشت است و نتایج ای آن در میان
برای شریف که بران فرشته نشسته است و سرحدی آید بکشد و نزدیک آن حلال
نست که اگر مرغی بنزد براند بریدن آید و چندان پرواز که سیر کرد و هنوز از نشانی
کشتی آیم بریده باشد چنانکه افق است اندر زنده است مثالی شود چنانچه
و به جای که در بهشت نیست که علوی بر آنجا باشد و اگر یک برکت علوی در
دنیا آید هم در آنجا پوینده شود و باران در چشم هم علما و سراسر ای شریفان
باشد و بر آن درخت دو چشمه داشت یکی را سلسل گویند و یکی را کافور
و موزار است ایمن آن درخت را یا موت و گیاه از زرد است و زعفرانی
و آن آینه گاه به شبنام است هر گاه که جمع شوند و یکدیگر را به بیند و آن
در غدا آید و نشیند بر سر کنگار بپایند و چشمت و برانی و بانوان و او هر را که
که ایشان را ضربت نازبانم حاجت نباشد و تنی ای آن که بایان چون آید
می در شنیدن فرشتگان گویند و خدا تعالی سوار اسلام میگوید و مفر باید
به پاسبان و سلام من بپایند به شبنام بر خیزند و بر خشیه سوار شوند
و ابر تقدیر بر سر ایشان کل می کشند و در طر بر خیزند و اندر بهشت

جایگاه بی است از اشواق الهی که بنید بهمانه حق تعالی بر شهبان
 بدان جایگاه باشد همه جمع شوند و همه عیان بخورند و سلام حق تعالی بشنوند
 و دیدار بچون و بچگونه ایشان را نماید و عینه و کرمه و سعادت هر کس را بوضع
 تراند و که بدان احوال زندگان و کائنات چگونه است چگونه است چگونه است چگونه است
 و کلام حمید بفرماید و التوسل به ایشان با حق غرض الرحمن غرض نفیست
 موازیه و اولاد هم الفلین بیک گفته اند تراند و از نور است طاعت
 در دهند و کفر و کفر از غایت باشد معصیت بدان نهند و در از بی عیون
 از سر و تا مغرب و آن در دست میکشاید باشد و هر یکی را یکی بپارزد و
 گفته اند و بدین در کفر و بیکر نهند و بنشیند تا کدام کمران تراید هر کس را طاعت
 بون بنشیند از معصیت کمران تراید فرمان شود که هر است مرا با
 بنده و بنشیند آتش دوزخ و بکفر نشسته پیش تراند و ایشان باشد
 و ندانند چنانکه همه خلق عرصات کنند که فلان بسر فلان نیکیست شد
 و بدو نیست هر کس را معصیت بقدر بدیهه دانسته از طاعت کمران بدو نشسته
 گویند که فلان بن فلان بدو نیست شد هر کس را نیکیست نکرد و عذاب دوزخ
 او بدو نشد و امید نیست نباشد و خبر است که روز قیامت است

باشد که همه خلق در مانند چنانکه مادر و پدر از فرزندان یار نیارند یکی آن وقت
باشد که ناله گریه و بی درستی راست و میسر و گریه و بی درستی چپ وقت
دیگر آن باشد که روزی حاکم فرزند و عزیزان را آن گیرد از آن بعل خلق دهم
افند سبویم و دست آن باشد که پیش تر از او شوند و همه بدان مشغول شوند که نیکی
کران تر از یار بی روی روایت از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم که سینه بد بازند و نامه او
باز کنند از طریق تا پیغمبر باشد از معصیت و بدی و از آن باشد در یکی گفته
بفرموده و دیگر عارزد مقدار ذوات است باشد در گفته دیگر بنده بران تر از معصیت
انگاه آورده فرمان شود که بهر دست بزنند خلق از آن تعجب بمانند که این چه نام بود
که بدین خودی کران تر از پدر پس بنکرند که نوشته باشد که این کسی ندارد بنیافته
است لا اله الا الله محمد رسول الله ای حکیم است این کلمه مانده و جمله مسلمانان در نزد
کردن بجهت و کمال کرده و از خبر کن مانده و صفت صراط چیست و چگونه است
بجای آنکه با صراط پل است بر روی و فرخ کشیده اند و همه بد بدان گذر
می باید چنانکه در کلام مجید میاید فلا فتی العقبه و ما وراک بالعقبه و ما
صراطی بهر از ساد شده است و آن صراط بار یکتر از خوبی و شیر از شمر و نامرک
تر از ظلمت است و همه این میبایست بران گذر خواهد بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم

هر کس که مرا اطاعت کند شفاست گفتند و گوید این امینه و فرشتگان مردمان (چهارم)
می برانند از بس فرشتگان رحمت با جمیع پادشاهان سلام بر کس که مرا اطاعت کند
باشند شفاست گفتند و آنانکه کافر باشند چون اهل قعر بره و نهند و فرستند
نکون سار و رور و رخ و رند و مسلمانان هر یکی بمقدار عمل خود و هرگز و است
بیشتر بود و تر کند و کرده اول بگذرد چون برق و گریه و بیچاره باد و
آردی همچون پرندگان و گریه و همچون دوان بگذرد و گریه و است بگذرد
و رو بای اخسان و خیران چون بروی انداختند است در او نهند
رست آستان سوخته گردد و دندان در او نهند و در آتش همه نهند
باز ایستاده شوند چون بهشت قدم شش نهند هم در آفتند و بدست او نهند
تا همچنان افغان و خیران و سوخته بروند که باشد که مقدار بیکروز
از صراط بگذرد و که بمقدار یک سال و که ده سال بمقدار هزار سال
و که بمقدار پنجاه هزار سال بود چنانکه در کلام محمد صغیر ماید قوله فی یوم
کان مقداره خمسين الف سنة و این بنده بعضی عدت از صراط بگذرد
و توحته و انکشت شده باشد ابو هریره روایت کرده است که
بسم الله الرحمن الرحیم ان بنده از صراط بگذرد و در شرح

وهر اطره ای نگردد و بگوید سبحان الذي فناءه منك بعد ما بدیت مغنی جهان
باشند که یا که و نیز گویند آن خدای که ما را بر این بنده از تو بر این آن که دریم از تو
اگر چه دریم پس بر آن که اند و دروغ بماند چنانکه خدا تعالی خواهد نگاه دعا کند و
گوید ای مرا از دروغ بگردان و دستوری ده تا بعدی از دروغ بگردان بگویم
که دریم بشوند و از تو هیچ دیگر نخواهم فرمان آید که ای بنده چیزی دیگر نخواهی
گوید با خدا یا عهد کردم که چیزی نخواهم پس این بنده بفرمان خدا تعالی رویت
از دروغ بگردان چون نگاه کند از دروغ بخت بیند بزرگ و سایه اش
خدا که آن بنده بی طاقت شود گوید بار خدا یاد رسایه آن درخت جایم ده
تا از هیچ دروغ بپاسم فرمان آید که بنده عهد کرد بودی که هیچ نخواهم خدا که
رویم از دروغ بگردان گوید بار خدا یا غیر از این هیچ نخواهم این بار عهد کردم
که هر مقداری نخواهم فرمان آید تا بدان سایه رود و قمر را گیرد چون نگاه کند در
گاه بهشت بیند بزرگت دید بودی خوشی آید و قش غایب گوید بار خدا یا
دستوری و نایک ساعت در بهشت نظر کنم از حق تعالی فرمان آید
که ای بنده عهد کرد بودی که هیچ دیگر نخواهم و عهد شکستم پس بزرگتی
کند و گوید بار خدا یا اسالک ای بار خدا یا این سوال است و همین

عبدالست که چیرنی دیگر خوانیم و عهد نمکنم حق سبحانه و تعالی بفصل و کرم و شایسته
خود و ستوی و ده که اندر است رود هر جانب نگاه کند با آنها بپند
و قدرهای و غزفهای گوشگهار در جانت و میوای الوان لغمت و
عزیزت دارد انواع هوا بر پند میگردانند حق سبحانه و تعالی فرماید که
ای بنده چرا خاموش گشته چیرنی دیگر نمیخوانی گویند بار خدا یا شریفه شتر
ایم از بس که عهد داشتیم اکنون می ترسیم و شرم میداریم زبان ابد که ای بنده
خوش و با شنی بدو چرخین بدیم بود ای مستونم فرمان شود که بروای بنده ده
مقدار دنیا از غایت نماند ترا بهشت جای دادم پس فرمان شود
مرفر شتقان را تا اود را احبابی بپوشانند و در منزل کاوشش بر نرواز
گوشگهای اودای گوشگی بر سر اندیم مکنین با باشد از کت گوشه تا گوشه
و دیگر شش هزاره را ده باشد بنده و کرمه و فقیر حق چیرنی ما را حق
سبحانه و تعالی عرش را از چه اندریده است و کرمه را از چه اندریده و مفت
ان چگونه است ای صاحب بداند عرش را از نور و کرمه که از نور اندریده
است و مفت کرمه چند است که مفت است آسمان و زمین جهان میباشد که
کوزه اندر خانه در کلام حمید و قرقان حمید خبر داده است و مع کرمه

السموات والارض وعرش بدان بزرگست که گویید بدان صفت در
جنبش عرش چون پندیده در دنیا سبحان الخالق العرش العظیم اما جعفر
عبدین مد است کرده است از پدر خود و از جد خویش که حق سبحان و تعالی فرست
افزیده است نام او فرخاقل و هزاره هزار بال دارد از مال تا بال و دیگر با نقد
مسلمه رده است و قیاس در خاطر آن فرشته که شد که کاشیک من بدان سج
که بزرگ عرش بال شده عالم چند است حق تعالی فرست و بدانست قمر
داد که ای فرشته در چندان قوت بتو ادم بر غیر عرش تا کن آن
فرشته بفرمان رب العزت پریدن گرفت و دست هزار سال
پیوسته برید مانند شوق نه و تعالی در چندان قوت دیگر داد سبده بر
سال همی برید بنویز از باب عرش بر و کم نرسیده بعد ملک جل و علی بدو
دفعی کرد که ای فرشته اگر تا قیامت باین هم قوت پریدن گیری بقی
عرش هم نرسد این فرشته متحیر گشت خدا تعالی غفور جل و است چه گفت سبحان
رب الاعلی خیر کن ما را که خدا تعالی غفور جل و عرش بر چه بنهاده است
و این امر حامل عرش گویند و از ایشان فاضل تر هیچ فرشته نیست و ایشان
اول از همه فرشتگان با فرید و هیبت حق اند و هر یکی اندیش چهار بر و

رویدار و در روی صفت و صورت دیگر است و بگوید مگر مانند
و بر سرش سیاه اندر سرش انداخته و سرش بر کمرین نهاده و هر دست
بر سینه نهاده و در دست بسته به بیت استاده تسبیح میگوید و در سرش
مؤمنان میخواهند جهان که کلام است الذیوت یحکم لهن العرش
وصی حوله و لیس یحون یحکم لهن بهر ولیست غفر و
لذیوت اصنوا و یبیت منبه فزوده است که اندر نو
ریت فرشته است که از انجاسه حاملان عرش تا جای این
نست و دست و سغاک هزار ساله راه است و بقولی بانقد هزار
ساله است و روایت است که حق سبحانه و تعالی همه فرشتگان را
فرموده است تا هر روز و بار سلام بر حاملان عرش کنند از پیر و زکر
تعلیم کمال خبر کن ما لکه خدا تعالی چه پیغمبران بر او و
زمین آفریده است و از ایشان چند مرسل و چند نارسل و هر کجا که
غیر شده اند چندان وجه وقت فرود آمده اند و ابدا لکه حد هزار
و بست و چهار هزار پیغمبران بودند از ایشان سید و سینه مرسل بود
نزد مرسل که وحی بر ایشان بنامده و لیکن البهام بخواب میداد با

با آواز و پنداری می شنیدند که چنان که نید با چنان داری رسید
و سیزده و سبب بودند بست و پشت تن از ایشان حجج بودند که
بر این همه پیغمبران و حق سبحانه و تعالی برگزیده اند یاد کرده است قوله تعالی
حجتنا اثبتناهم و احمیتنا بهم الی صراط مستقیم این تیره تن ماند و نوزدهم آدم علیه
السلام الا یس که ثم اجبتنا لک ربه کتاب علیه و هدی و بسیم پیغمبر
علیه السلام الا و لکن الله صلیتی من رسول الله من نسا و دست حق دیگرش
دادش و هود و یوسف و شعیب و صالح و ایوب و اسحاق و یعقوب
تن از اینها که کتاب بر ایشان نازل شده یکی شیش است و ادریس
و ابراهیم و موسی و داود و عیسی و محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
اجمعین است کتاب با در سبب کتاب با ابراهیم و پنجاه و شش
آمد و توریست موسی و انجیل به عیسی و زبور به داود و قرآن به محمد علیه
السلام و همه کتابها که از آسمان منزل شده اند بر پیغمبران
صمد چهارده کتاب اند این هفت تن صاحب کتاب بودند و صاحب
شربت هر یکی را سر بیج بود از آن یکی نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد
مصطفی صلی الله علیه و سلم و از پیغمبران پنج کرامی تیره بزرگ تر از محمد بود

علیه السلام می آید بنود کرامی تر از امامت محمد علیه السلام و بی شریعت
 نیکوتر از شریعت پیغمبر یا بنود و بی کتاب از کتاب عزیز تر نبود و بی تیر
 کتابها و راه رمضان امد منزل شد مانند اول صحف یا برای محمد علیه السلام
 در ماه رمضان امد بر از نهصد سال و نوریت بموی علیه السلام ماه
 رمضان بود بعد از پانصد سال زبور بدو آمد سیزده ماه رمضان
 بود پس بعد از هزار سال چنان بعد از آمد نوزدهم ماه رمضان الله بعد از
 ششصد سال فرقان عیسی علیه السلام بیست و هفتم ماه رمضان بود چنان
 نکر در کلام محمد پیغمبر ما ید قوله تعالی شهن رمضان الذی انزل فيه القرآن
 صدحی للناس من ان خیر من ما لکم ملک الموت کدام است
 صفت او چگونه است بداند که فرشته است که حق سبحانہ و تعالی
 او را موکل ساخته است بر قبض ارواح بنده کان و نام او عزرائیل است
 در جای او در آسمان چهارم پیغمبر فرمود صلی الله علیه و سلم که شب معراج اندر
 آسمان چهارم فرشته دیدم با است بر کمری نشسته و لوح پیش گرفته فی تکلیف
 یکپای وی جاست چپ و دیگری راست و همه جهان در میان دو پای
 وی و چنان مانده که کسی خشت پیش خود نهد پیغمبر گفت که از حیرت بر سریدم که

که این گوارم فرشته است گفت این غرضی است ملکوت ملکوت اندک چیز
 بعزیز است گفت این محمد حبیب الله است و حامی پیغمبر است غرضی است
 و بران غرضم نظر کردم و دیگر گریختند از او و بعزیز علی رسیدم که توانی بماند
 و جان بندگان در زمین چگونه بسایز گفت درین لوح محفوظ نام جدول
 هر که جان دارد من پیوسته می نهم چون اجل کسی می بینم نام آن لوح
 ده محفوظ پاک کنم و پیوسته است و حب من فرشتگان است
 اندوخته منظر بغیر آن من اند چون نظر کنم ایشان بدانند که توفیق این
 برآمده است آن فرشتگان بیالین او روند اگر آن بنده نیکیست
 باشد فرشتگان رحمت از دست راست او روند اگر بد بخت باشد
 فرشتگان عذاب روند از دست چپ و جان از تن وی جدا کنند
 بقوم آسان حق سبحان و تعالی و اگر حیا نیکیست باشد بعلمین
 برنزد و فرزند پرست تا روز قیامت و اگر بد بخت باشد جان او
 سنجایی برنزد و عذاب و روز قیامت حق تعالی حق تعالی
 مانند منکر نگردد فرشتگان اند و صفت ایشان چگونه است
 تعالی بدانند منکر نگردد و فرشته اند که حق تعالی موکل کرد و انبیا و

(۱۵)

و اینها که تا سوال کنند چون مرده اند و گویند ایشان بهشت
سپید بختی دارند و چشمها و ایشان چون برق درخشند و همچون آینه
میتقریند و عمودی در دست دارند که اگر همه خلق جهان از اقل تا اکثر
جمع شوند از نمودار جنبانیدن نتوانند اگر کسی جواب و سوال نتواند
داد عمودی بر سر وی زنند که اگر بود تحسین باشد تا آخر که در نگاه آن
مرده در کور فریاد کند چنانکه جانوران بشنوند مگر بریان و ارمیان
نشنوند و بر آن بازگشت نشوند بروی نعمت کنند چنانکه در کلام
مجید میفرماید توبه لعلی اذ انکس بالعلمه الله و یا غفر الله
عنون و پیغمبر فرمود صلی الله علیه و آله و سلم بنده موسی زهر گشت
رست در لشکران رحمت آیند شکور و یان و خشبویان که نور از روی
این می تابد هر بر دی نیست و جنوب با خود دارند و گویند ای جان
بازگشت بیرون آیی یا مگر خدا بخشونیدی حق تعالی پس مثل قطره آب که
میچکد بدین گونه روح او بیرون رود و آنکه فرشتگان روح او را
ملکوت بستانند و اندر هر مرتبه بهشت به پیچند و جنوب بیفتند و با
سمان بپردازند و بوی خوش می آید از مشک خوشتر و هر فرشته که بگذرد

پرسد که این چه پوی خوش است گویند جان فلان بنده است این
فلان پس مهر اسمانی که بر سوزد ان آسمان بکشت نید و سیف بران
ان آسمان تسبیح بدان جا میکنند تا با سمان هفتم آنگاه جبا عالم
جل و علی بفرماید که ای فرشتگان بنویسند نام این بنده در عیسی و باز
بر زمین نیرید که او را از زمین افریده ام چون باز آرد بکوب و قاتل
او در دوزخ و فرشته در آید و او را بشتاند و گویند خدا
تو کیست گوید الله گویند دین تو چیست گوید دین مسلمانم گویند
پیغمبر تو کیست گوید محمد صلی الله علیه و آله و سلم گویند امام تو کیست
گویند امام قرآن است پس فرغان رسد که این بنده راست بگوید
بکسر آید زیرا و فرشته های هست و فریاد کرد را بند کور و جهنم
حشر کار کند پس بایر روی نیکو روی و خوش غوی گوید نزد باد
نرا که این روز است که ترا وعده داده بودند ان بنده پرسد که
تو کیستی باین نیکوئی گوید من کردار شک تو ام تا قیامت مون کور
تو ام پس چون بنده بد بخت را در کت رسد و فرشته مسیه روی بآید
بلا سها سیه گرفته بیا این او شوند و گویند ای جان بلند پرواز

ای ای خشم خدای جان او بگریزد و در اندام او پنهان نشود ملک
موت به غار دست دراز کند و جان او از اینها بکشد چنانکه ششم
تر کرده باشد نه اینقی باشد بدین گونه جان او از تن بیرون آرند
چند آنکه که ای او به شکسته شود پس فرشتگان عذاب جان او
بلاسی سید به پیچند و میرند با سحران و بوی ناخوش می آید فرشته
که بگذرد بپرسد که این چه بوی ناخوشی است گویند جان فلان بنده
است بن فلان تا با سحران اول رسند در آن آسمان ننگ اند
و جان او را بکنند و بدینچه می رود و عذاب السلام هر باندن این است
خویشی گریان شعی قوله تعالی والذی کفر و او کذب و ابا
یا ثار و استبک و اعنا عندنا لا تقم لهم ابواب قسم اولایه فلان الجنة حی
بلیم الحمل فی رسم الحیاط یعنی چنین باشد که میگوید آن نیکوکار فرزند اند
و یکبارها مانگوریده اند و بایات ما فراموش آورده اند در آسمان بر آن
ننگ اند چنانکه ششم بسوزد و سوزن در نشود و ایشان نیز در محبت
تروند حق تعالی فرماید تا نام او در صحیفی بنویسند در عذاب و دروغ
پس جان او باز آرند و غالب او کنند و در فرشته اندر منکر و نکر

و او را بخت نهند و گویند خدای تو کیست گوید آه نمیدانم پس آن نمود جهان
بهرتند که نیست شود انگاه ندا آید که دروغ میگوید یکسر اندر را بستر استین
و بخت یزد در قریح و در کور او و شکست گردانید که بدو جهان که استخوان کجای
او دهم شکسته شود پس در آید غصه رشت روی و رشت غوی و ناخوش
بوی از روی می آید گوید مرده باد ترا عذاب و عقوبت و امر و زمان زور
است که دهنده کرده بوی گوید تو کیست گوید من که در از رشت تو ام نا قیامت
موز نسیم است خنجر کن ما که هست المعجور خلیفه و صنعت او
چگونه است المعجور بداند که هست المعجور خانه است در چهارم آسمان
و مران خانه را در کلام مجید یاد آورده است قوله تعالی و السطور و کناسه
سطور و فی بقی مشهوره و الکلیت المعجور و منور یکد آن خانه با نظر سال
نقد یافته و مران خانه را چهار رکن است یکی از با قوت سرخ است
و دیگر از زبرجد سبز است و رکن سیویم از زر سرخ است و چهارم از نقره
سفید است و پیش آن خانه منبر است از نقره خام و آن خانه برادر خانه
کعبه است چهل روز دینه شود و روزمان بانگ نماز گویند آواز است
بر آسمان رود و جبرئیل انگاه به بیت المعجور حاضر شود و بانگ نماز گوید

و هر فرشتگان جمع شوند و میکائیل خطیب میشود چنانکه در دنیا خطبه خوانند
(۵۶) همچنین منواعتند و شاگرد و در و در بفرستند پس اسرافیل امام شود و در کعبه
نماز کند چون فاتح شوند حیرت علی علیه السلام بر جزو و با و از بلند گوید که ای
فرشتگان بر من گواه باشید که هر فردی که از من حق تعالی بپسندید (۵۷)
است محمد خاتم و میکائیل علیه السلام بر جزو و با و از بلند گوید که ای فرشتگان
گواه باشید که هر فردی که مرا از حق تعالی از خطیب بدید خطیبان است
محمد خاتم اسرافیل گوید که ای فرشتگان گواه باشید که هر فردی که مرا
حق تعالی از امامت بدید با ما است محمد خاتم انگاه هر فردی را
علیه السلام بر جزو و با و از بلند گوید که ای فرشتگان گواه باشید که هر فردی
که از من بر حق تعالی بدید بمکملان است محمد خاتم انگاه همه
فرشتگان بگویند که ای مهربان شما گواه باشید که هر فردی که نماز
او دنیا باشد همه با است محمد خاتم ندا آید از جبار عالم جل جلاله و علم نواله که محمد کما
ملائیکه اینه قد غفرت جمع است محمد طبع صلی الله علیه و آله و سلم و من حق تعالی
ماند که گواه قاف است و پس او چه چیز است که بداند که گواه قاف
گوی است که بر کرد همه جهان است و همه دنیا در میان آن است و آن از بر حد

سپه است و اس کبودی آسمان از عکس است و بالا ادهان با سمان پیوسته است
و از ابراهیم بن علی رضی الله عنه روایت است که چون خداست تعالی ابن زمین را با فرید
بنیاد کند مرا قرارگاه او میان کردی تا معصیت و پلیدی برین نکند حق سبحانه و تعالی
این کوه را با فرید و زمین را بر این قرار بست تا باطل سید و ان کوه و هم بقسم یاد کرده
است تو را تعالی حق و القرآن المجید و هب بن سینه و روایت کرده است که حق سبحا بر
تعالی از پس کوه قاف زمین را فرید است ان زمین همه را با او خورده است و صفات
ان با تقدیر ساده است و ان زمین را اگر سرودی و نری ان بنودی از آن سر و خ
هم خلق دنیا بسوخته مقابل بن سلمان گوید که در تفسیر است که خداست تعالی از
پس کوه قاف زمین را فرید است اما در سفید و با کثرت چون فقره و نری که
ان مقابل دنیا هفت بار و در ان جا همه فرشتگان اند جا که اگر سوزند
در میان اندازی از انبوس ایشان بر زمین بنفند و هر فرشته سه
علمی در دست و درازی ان چهل فرشته است و بران علم نوشته است
لا اله الا الله محمد رسول الله چون ان شب ادینه آید ان فرشتگان همه
در پایان آن کوه قاف جمع شوند همه شب هم گویند نزاری که بار
خدا یا بر است محمد رحمت فرماید و عذاب مکن پس چون صبح

۱۶

و در جهان روشن گردد باز گردند و گویند سر و بد که امروز قیامت است
پس باو از بلند دعا کنند و نماز بجا آید گویند یا خدا یا یا ما را از این
اینکه امروز غسل کنند و نماز بجا آید گویند یا یا ما را از این
گویند شما چه میخواهید گویند میخواهم که امت محمدی را با من ببینم و گویند و فرموده است
که حق سبحانه و تعالی همه است محمدی را با من ببیند و فرموده است که حق سبحانه و تعالی
و در میان اسرافیل جلوت بود که بداند حق سبحانه و تعالی اسرافیل را
فرمود و نماز بر عرش بسیار و صورت در دماغی که فرموده بود از روی ان باز گردند
و است که در میدان اندر صورت و در میدان اولی نفع از نفع گویند و در
نفع الصالحین و یوم النفع الی جنت گویند پس حق زمانه با هر رسد و محبت
در میان خلق بسیار شود و امر معروف نکند نگاه حق سبحانه و تعالی را
افزاید تا یکی در میان بد معاندان بانگ صورت آسمان و زمینها اندر آید و در
جانوران بهوش گردند چنانکه در کلام است قوله تعالی یوم یفزع فی السور و یفزع
من فی السموات و من فی الارض و بانگ اسرافیل جهان باشد که بهفت
طبق آسمان و زمین بر هم شوند و هر کس بپندارد که در گوش من می رسد و از فرغ
ان بانگ گوه از غای بر خیزد و اندر هوا روند و در باد خیزد و خیزد

سعی در یاکشند چنانکه در کلام فرماید قوله تعالی ولسیر الجبال
سیرا وانه یقول ان بانک زلزله در زمین افتد و همچنان میلند که خلایق
روی زمین همه عاجز گردند و ماسکه از فرزند شیر خواره یار نیار و جدا افتد
و حاملان را در حال افتد چنانکه میفرماید قوله تعالی یا ایها الناس اتقوا
مرکبکم ان زلزله الساعة تأتی و یضع کل ذات حمل حملها
و هر چه خورد باشد بچیزند و هوای خلق سفید گردد و زمین چون آسمان شود
همه متحرک باشند چنانکه میفرماید قوله تعالی یوم یصعق السموات و صور
تسبی الجبال تسبیحا النکاح اسمان پاره پاره گردد و ستارگان از
روی فرو ریزند و ما هتتاب و افتاب سیاه شود و دنیا همه تاریک گردد
چنانکه میفرماید قوله تعالی انما الکنه شعرات و اذا النجورا
فکحل رت پس اسرافیل ندا بفرمان شود تا صورت همه از پیش
تا نری همه بچینند چنانکه میفرماید قوله تعالی یوم یرفع الکر
حجفة تبصها الراویة قلوب یوصین و حجفة البصائر
خاسته و مفران گویند که هفت طبق آسمان و زمین بر وجه
در است مثل کنوا و بچیند و هیچ جانوری زنده نماند چنانکه میفرماید

قوله تعالى وينفخ في الصور فصعق من في السموات
من في الارض الا ما تشاء الله جبار
که غیرند بر وجه در آسمان ها و زمینها باشد بلکه آنکه خدای عزوجل
خواهد بود و مفسران گویند که چهار ملک مغرب و عاملان
عرش مانند نگاهبانان همه میروند و عزوجل بماند بر حق سبحانه
تعالی عزوجل بل میگرداند قدرت خویش پس چه زند مانند
ملک خدای عزوجل که هرگز نمیرد و همش خواهد بود و همش بازدهد و
حی الحیات بعد چهل سال همچنان بماند نگاهبان حق سبحانه و
تعالی خواهد که خلق زند زنده و در زیر عرش در بای است انرا
بحر الحیات خوانند از آن بحر مابلل بارانند از مشرق تا مغرب
چهل شبانه روز پیوسته بیارد و همه عالم آب گیرد هر جانوری از آدمی
و پری و دیو و مرغ و ماهی هر چه بود همه مرده و خاکست شده و بپزند
باشند بعد چندین سال همه برونند مثل نبات که وقت بهار برود
و صورتها یکی ایشان پدید آید چنانکه همه روی زمین صورتهای
جانوران باشد بجانان روی زمین آب بدید آید آنچه مرده

و خاک نشد و یکدیگر آینه خاک پیران با خاک جوانان و خاک نوجوانان
با خاک کافران آمیخته باشند که شرق تا مغرب همه بر وزن می آید که از هر
خاک مردمان باشند و هر کالبد عهد از باره گشته و هر باره صدم هزارند و شده
و در تمام آمیخته باشند پس حق تعالی بقدرت خویش نشسته گرداند و یکدیگر را جدا
کنند بگذرد خاک لب با خاک رعد و خاک و خاک دیده با خاک قوه
تیا میزد و چون همه مشخصها و محسوسات بقدرت خود پدیدار در آنگاه پیش از
هم حاملان عمرش را از نذر گرداند و مقربان را بر پسر اسرافیل را قرار دهد
تا به هر کس که در آن کس و پیران صورتها نیست شافع باشند و جان آفته
خلایق بپارند جان فرشتگان در شافع و جانهای پیکرانی در
در شافع و جانهای مومنان در شافع و جانهای شهیدان در شافع
و جانهای صدیقان در شافع و جانهای همه پیران و دیوان و کافران
در شافع و جانهای مدان و چهار پایان و مرغان در شافع و جانهای
انگاه اسرافیل یکبار در میان در صورت مدان جانها از صورت پیران
ایند و روان کردن همه شافع تمام آفاق را بکشد و جانهای مومنان چون
جبراع محمد و فرشتگان کافران سیاه و تاریک است انگاه حق تعالی

بخودی خود ندانند گوید بعزیز و جلال آن ارجو اکل روح الی جسم چنانست
 که میگوید عزت و جلال آن که هر جان بکالبد در شود پس هر جان بکالبد خود
 شوق به جان غلط نرود و پیش و پس نفی از آنکه حکیم بریم نیز ندانند
 بقدرت قادر حق چنانکه و تعالی بجل جلاله و علم لواله سبحان حق که ما را
 طایفه الارض چگونه است و ظهور او چگونه بود و چنانکه در سوره
 الانزل از زمین مکه صفا و سوره بر آورده اند و او شخص است که با نند و
 سر او بهر کاه و از روی او بروی او می و گردن و پای بشتر مانند و
 از نور بود و در دست و پا و انگشت و بیست و یک ساله بود و در دست
 او و صافی موی به با نند و هم مردمان بروی که و نند که که مسلمان باشد
 خانم بروی او نند و زنی سفید چون ماه گردید که تا فر ما نند و چهار
 بروی او که در اند روی او سیاه شود و زنی روز در جهان باشد بعد از آن
 نایب که در آن ای در میان بگردید که و نند و نند و نند و نند و نند و نند
 و نند و نند و نند و نند و نند و نند و نند و نند و نند و نند و نند
 در نند و نند و نند و نند و نند و نند و نند و نند و نند و نند و نند و نند
 نایب و نند و نند و نند و نند و نند و نند و نند و نند و نند و نند و نند

خزین ماله که قفل آسمان و کلید چیست ایچرا بیدار که قفل آسمان
کفر است چنانکه پیغمبر فرمود که هر که کافر بود و کتابهای دروغ نگردد بگذرد
هر که زودتر آسمان بر رو نکشند و چنان بگردانان آسمان نگردانند
الا در سمعی باب و از نزد عذاب میکنند تا اقامت و کلید آسمان
کلید کلمه نور صید است بر آن نبوده که در در دنیا کلید تو حیرت کننده باشند
یعنی شهادت ان لا اله الا الله و هو الهی است شهادت الهی
و استشهد ان محمدا عبده و رسوله و الهی است
وله الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت این ابد از خود
الجلال و الاکرام بیدار است که یکبارگی شایع قدس و امر نامی
حق تعالی بجا آورده و در آسمان بروی یکبار نبوده و آنرا بفرستد
آسمان بریزد و در عالمی از در جای دهند و در آسمان ماله که نور روان
کدام است درستی که بود و در آسمان ماله که نور روان
یونس پیغمبر بود چنانکه با رب تعالی بویس و فرمود تا قوم خود را بخدای خود خوانند
دعوت با قوم ایشان نمی کرد و بفرستد یونس علیه السلام که بگوید که ای قوم
اند که ایشان را عذاب خواهد کرد و یونس علیه السلام گفت که ایشان را پیش

از آن که عذاب در سر و پیر و روم و بفرمان حق تعالی بیرون رفت حق تعالی
بپوشش و خطاب کرد تا در سگرمای تابان زندان کرد و آن بفرمان داد که بپوشش بپوش
ما است زرق تو نکرده ام که گوشت بپوشش بر جانوران حرام است و لیکن سگرم
تو زندان داد که در تالاب و بیابان و امانت نگه داری پس آن مایه در آن باله
چهل شبانه روز طعام نخورد و با حفت خود صحبت نکرد و از هر عظیم او چون بپوشش
علیه السلام در شکم مایه ماند حکم گاه و قبله گاه خود ساخت نماز میکرد و آن مایه
در دریا میبکشت و پوست آن مایه حق تعالی شکست کرد و نیز با هر خجایی دریا
با نذیر بیند و نسیم همه جانوران بشنود و شمع نیز نسیم میکند و آواز نسیم
او با سنان میبرد و فرشتگان گفتند ای بار خدا آواز نسیم از دریای شنوم
آواز شماست فرمان فرزند که بپوشش نسیم میکند و سگرمای بنده اشته ام که
ایست از و پدید آمده است این آواز است پس فرشتگان دعا و نذر می کردند
و نسیم شدند بر پوشش الهام حق تعالی شفاعت ایشان قبول کرد مایه
فرمان داد تا بکنند و بپوشش بیرون آورد و از شکم خود و کور و روانی است
سوال خبر کن مایه که آن پنج تن اند که ایشان را نه مان بود نه پیر که بودند
محو و بپوشش از ایشان آدم که حق تعالی او را از خاک پدید آورد و نام او

وی آید و چهارم است بوش بند و برکت نشاند و گردن بستن و شکر
گفت او کردن گرفتند و با سحران بزدند و عجاپهای همه آسمان نمودند و
بهشت بردند تا عجاپهای بهشت می دیدیم و خواب و بیداری و
انجمن بود که آدم را در بهشت جفت نمود حق سبحانه و تعالی خواست
تا او را جنت پیدا کند خواب بر آدم علیه کرد و در آن حالت جبرئیل و فرمان
آمد از بلوی حب خواب را کرد چنانکه آدم هیچ نمی بیند اگر بیدار
بودی در آن دم رسیدی هر روز میان هیچ مرد و زن دوستی پیدا ازندی
چون آدم از خواب بیدار شد و فرشتگان خواستند تا آدم را باز مانده گفتند
یا آدم این کیست گفت جفت من است گفتند چه نام دارد گفت جوافت
از بهر آن که و برانند و با فرید گفت و پیرامی میگفت دلاطم من باشد
و زن را بر مردان از برای آن فخر است که اصل مرد از دنیا و اصل زن
از بهشت هر رجا و سخنی بر مرد است و هم راحت و آسان بر زنان است
اما زنان هر چند جمال دارند چون پیر شوند زشت گردند و مردان هر چند
پیر شوند نو و لطیف تر شوند از بهر آنکه حوا از کوشش و آرم از خاک
ساخته و باقیه صالح بیغیر که آید و حق سبحانه و تعالی او را با فرید از سنگ

و انچنان بود صالح مرقوم خود را جدا خواند و ایشان نمی گرویدند و نه
ایشان را معید بود و بهیچ اسیرین رفتند و بهیچان آمدند و استم با خود میروند
صالح گفت ای مردمان است نمی برستند و جدا ایان آوردیم پیغمبری
من مقرر شوید ایشان گفتند اگر تو پیغمبر مای پیغمبر نباشی ما بدایم که تو پیغمبر
و ایما گویی بود و بهلوی آن گویا که صالح گفت همه بخوابید گفتند
میخواهم از این سنگی استخری پیدا آریم و سرخ موی و سیاه چشم و بلند بالا
و استخوان باشند صالح گفت آنچه شما میخواهید خدای من با من میدهد
از آن پس ایمان پیادیدیم شش و یکم زدند که ازیم و عهد بستند انگاه صالح پیغمبر
درد کعبه نماز کرد و گفت ای سیدی و مولای و توانائی که ایشان
چه میخواهند و رسالت این سنگی مرقوم گرفت و ناله و تپان بنظر
آستاده از پس سنگی بشکافت و دو باره شد و شش ماهه از آن
پدید آمد سرخ موی و سیاه چشم و بلند بالا و استخوانی هم در زمان یکم پیا
ورد و نیز میداد و هر مدتی گرفت و از یک بهلوی تا دیگر صد و شصت
گزیله این رستم بن معاد روید و بنود چهارم کتبش استرا بر اهل اسلام
که فرمان آمد که اسمعیل بن قریان کن ابراهیم گفت یا جمعی که مرا در

هست و پسر عزیز تو می آید بر خیز سرا و بشوی و جامه پاک پوشان تا بهرم
پس دوست پس با خبر را سمعیل را پشت و موی او بیافت و جامه نو پوش
پنداشت که پدر او را میمانی بی بردند است که بغیر این نگاه ابراهیم کادری
در میان و دستین پنهان کرد و اسمعیل را بیرون برد و رفتند تا کوچه رسیدند
پس و با سمعیل کرد و گفت ای فرزند میدانی که ترا چه کار آوردم گفت خدا
می میداند ابراهیم گفت بدانکه حق سبحانه و تعالی فرموده است تا ترا و آن
گفته باید که ای پسر آنچه حق تعالی فرمود آن کنی نگاه ابراهیم کادر
گرفت و اسمعیل را بخوابانید و کادر بر کلوئی او نهاد کشید و پسر را
گفت ای پسر کادر کار نمکنید گفت رست و پای من به بند تا من بزرگ
توانم تو نیز غاصی نشوی و چون کادر بر کلوئی من نهی زود باش که مردن
سخته است و چون جانم بروی سلام من بدارم بچاره برسانی و گو
که از من به بیندود باش که تا قیامت مرا بخوانی و بعد از آن گفت و رفت
در کوفت پدر او و در دو چندان بگریستند که سنگ و کوه از گریه بینی نزدیک
انگاه اسمعیل گفت ای پدر فرغان خالق بشوایم ابراهیم گفت
رست و پای بر است و کادر و در کلوئی من نهاد و نیز کشید و پسر کادر

کارنگرد و بنبرید ابراهیم گفت ای پسر کار در نمی برد گفت ای پدر تو روی
من نگاه مکن مهر پدری می چسبند دولت یاری نمیدهد چشم را می پوشش
تا روی من نه بیند ابراهیم چنان کرد ابروی فرو بست تا چشم پوشید
شد و گاه و بر کار و بر کاروی نهاد بکشید هرگز نبرد قواه تعالی عالم را
استمنا و تله لججین پس ابراهیم دل شک شده و کار در بر زمین از شد
گفت ای کار و چرا فرمان نمی بری کار دگفت ای ابراهیم از یک
جانب فرمان آید که بر یک جانب فرمان سود که بهرین رسیدن کار
پس ابراهیم بعد که نگاه ابراهیم از نسبت خود و از جبرئیل شنید و
که گوشت و سیاه بر گرفته و باز گفت الله اکبر الله اکبر
ابراهیم گفت لا اله الا الله والله اکبر اسمعيل گفت الله
اکبر والله الحسین حال حسن گفت ای ابراهیم بگریه کن
سعد بعضی اسمعيل فرمان کن که چهار هزار سال است که گوشت و
است و در زندان است چرا می کند و اسلحه می داند و پدر نبود
عصای موسی علیه السلام بود و انجمن بود که حق سبحانی موسی
و یسوی فرعون فرستاد و انجمن ای خورند و خون باندیمان نیز

که گفت موسی یاد کرده است و هر چه میکنند بجا میدوی میکنند مانند جادوگر
از آنجا که اینم تا جادوی ناچیز کنم فرعون را و در پیرایشان خوشی آمد و کس نشد
تا هر یکی جادوگری باشد پادشاه هزار جادوگر جمع کردند و در میان آن
ایشان چهار حد منزه بودند پس وعده بنهادند قوله تعالی قال صرعوهم
یوم الذین ان یحشرون الناس ضعی و فرعون اندر سلک کیا رسیدی
پس فرعون آمدی و مادر دینی تا چشم در عیت اندر آمدیدی و او بدیدیدی
قومش را و فرمود تا کاخی در صحرای شک سفید بر او زدند و غوغی بپاخته
از او بروی مایه زین نهادند و کویری شب چراغ فروختند و چنانکه
در شب فرسنگی در فرسنگ روشنایی می تابید پس فرعون بود و رفت
با لشکر و عظام بر او فرستاد و بوق و کوس فریاد کردند بسته استندند و
میان دران حرب نشاندند و بفرستاد هزار جادوگر جادو بر او زدند
و بر سر میمالان استند و موسی مالد و نعلی السلام یکایک گوشه امده
استند و جام شمع بپوشیده و کلاه شمع بر سر نهاده و عظامی
در دست گرفته جادوگران یا بگریه گفتند که موسی آمدی که مهران
بود تا بنیاد او گفت موسی چگونه مردی مردی است گفتند جام شمع

۶۹

پوشیده و کلاه بشین بر سر و دنا بنیا گفت که آخنان خبر حاجت نیست
 پس موسی گفتند که اول ما را بکنی موسی گفت شما هر چه دارید وای هر دو
 بدانند که خدا تعالی یکی است و من فرستاده اویم بگوید یکانگی خدا پرست
 تا عذاب بر سرید قوله تعالی **وَلَا تَقْفُوا أَعْيُنَ اللَّهِ كَذِبًا**
فَيُصِيبَكُمْ عَذَابٌ و قد خاب صواب افشوی و الله
 جادوگران هفصد شتر بار بر سر جادوی آوردند از ادیم یافته بودند چون
 اقباب بران یافته در هم پیچیده و بخش اندند و انش از دین ایشان بیرون
 میرفت و هم صحرای پر بار گرفت انگاه فرمان موسی شد که **اعصا بکنی موسی** **اعصا بکنی** بکنند

۳۸

در حال از دین گشت و انش از دین او بیرون میرفت و چهار پای او را پیدا شد
 هنگامی که سر اندر بر روی آورد و هنگامی که دو دین او را پیدا شد و هر دو غریب و دور
 جادوگران نهاد و بر جانب میشت و هر چه پیش آمد فرو کشید از سبک و کلفت
 در تغلیز و رده است که از لب زیرین قالب بالا او هنگامی که نبود و پس باز از دین
 هفتاد هزار جادوگران شد که جادوی کرده بودند هم روز و کشید جدا نگه هم نماز انگاه
 روی جادوگران نهاده و بر سیاه فرعون چون لاشان بدیدند روی هر نسبت
 نهادند و دین کاخ رفتند و در کاخ استوار بستند و فرعون را از و هم مفرغ

آن موش رفت و شکمش روان شد و در وقت هر عبت سیاه بست و پنج هزار
مرد در زیر پای یکدیگر میزدند و از جادوگران فراوان فرو برد آنچه مانده بودند چون
چنان دیدند هم ایمان آوردند و قواله تعالی قال فی السحر لا ساحر الا الله
اصحاب رب العالمین رب صوسی و هارون چنان میدان خالی
ماند موسی بهارون گفت که اکنون باز گردیم پس روی بشهر نهادند و آن از
دربار ایشان میرفت و هر ساله میزد و روی در پای موسی میخالد مانند کرم چون
موسی در میان نبی است و چهل رسیدند و قرآن آمد که عهده بر کرم موسی دست دراز
کرد و همچنان عهده داشت بفرمان خدای عز و جل این بود جانور به مادر و پدر
سوال جز کن ماله که چند می خوردند که روزی حق سبحانه و تعالی ایشان را باز آید
کردند و هر یک بداند که شش تن بودند که در بیس و غیره و هر یک در جیب
دارون بود و همه ایشان معروف است عیسی بود علیه السلام و انجیل
بعد که روزی عیسی جای میرفت و جهودان بر سر راه نشسته بود چون عیسی گذشت
دیدند که گفتند حامو کران بدکار تو آید عیسی این سخن بشنید بغایت و تشنگی
شد و بگرسب و دست برداشت و گفت یارب مرا با فریدی بقدرت خویش
و برین قوم بامر خود فرستادی ای بار خدا مرا دشنام ده از این لعنت

۵۵

کفی من سبحانه و تعالی بدعا عیسی ابن مریم که در اندام مرغ در میان
جهودان افتاد هر چه شدند و میراث آن بود و نام باو تدبیر کردند و اتفاق بکشتن
عیسی نمودند این خبر شنیدند از ایشان پنداشتند و آخر چون یافتند او را هر پسند و چون
در زمین زدند تا او را بران دادند که چون پاکی دارا و در دست با وی در غاری پدید آمد
و جهان تاریک گشت جهودان در میان خود افتادند و عیسی را عیسی بن مریم خوانند
و او را عیسی بن مریم خوانند و ایشان بر وی چنان روش گشت که
عیسی بر او افتاد که میراث آن بود چون دیدند پنداشتند که عیسی است
بلکه فرستاده یاسر برادر کردند پس حتی سبحانه و تعالی بان عیسی را که گشت عالمه
روز بعد از آن زنده گردانیدند و عیسی را اولاد با سحمان برادر بفرمان خدا تعالی و
در است است از سبب بن مینه که گشت یونس بن یونس علیه السلام و انجیلان
که چون الیاس از دست کافران بگریخت تا سخت سوال انگاه بپایان جان مادر
یونس و یونس شیر خوان بود او می نام و روتن از سحمان مادر خواند یکی یونس
بن موسی و یونس بن مریم علیهما السلام و مادر یونس الیاس را بسیار محبت
میداد الیاس کسلی ما انجا بود آنکه بگوید که تا به مدت مادر یونس دل
شور می کردست چون که دلش محبت او بسته بود و یونس را روی الیاس چار

که میگویند

شد از لب بلبل بر از غم و خندان شد که یونس بخود من رسید مادر یونس فکر کرد که بوم
و طلب الیاس کنم تا یونس را دعا کند الهام خود است که غم کند یونس وفات یافت
ماتش که بان یسوی کوه شد تا الیاس را یافت در پای افتاد بگریست که
یونس قوت شد و دعا کن نازنده کرد بسیار زاری کرد الیاس را رحم آمد بر جان
سوره ادرست چون رسید آید است که در رکعت نماز کند و دعا کرد و حق
سمیانه و تعلی بدعا و الیاس را نازنده کرد و بنده پیغمبری داد چنانکه مفر نماید
قوله تعالی و ان یونس من المرسلین سوره عن خبر کن ماله
که از او از رخان خبر ده که خبرش در بانگ چه میگوید بداند که خدا
را یاد کنید ای غافلان خبر ده که طاعت و سرور او چه میگویند و چه جواب
الرش او است که در راست که از ده حق خبر کن که عذاب در بانگ چه میگوید
المرسل که بگوید که هر روز از باشد انترش برکت است خبر کن که در باجم میگوید
و ان یرید الله جمیع الخلق استوی خبر کن که از
در سخنان در بانگ چه میگوید که سبحان الخالق الیاس
سبحان القدیم الکریم خبر کن مادر قمری هم میگوید سبحان الکریم
لعنت بر چه بودان باد خبر کن که خواره هم میگوید سبحان خا مویشی

بدان

سپید کرد و از بالا بمن شد خبر کن که کوی تو چه میگوید و جواب کوی سبحان
سرای بالا علی اقبل سمایه و اسرعه خبر کن که تا کس چه میگوید
اجواب کوی کاشکی در توی زمین این خلق بنوی خبر کن که تا کس چه
میگوید جواب کوی هر که بر کس رحمت نکرده خدای تعالی ببرد
رحمت نکرده چه میگوید یارب نصرت و مومنان را بر کافران
همه چه میگوید اللهم انصر عبدا کت المومنین علی الکافران
فرست و خبر چه میگوید نعمت بر کاهل نماز باد که چه میگوید جا
ن الله و محمد و آله و خبر چه میگوید سبحان صحت مرفوع السماء
بغیر عن الله چه میگوید ای فرزند آدم غافل مباش از طاعت
خدا تعالی روایات در خبر است از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود است که است را بیشتر عذاب در کور از و چه خبر خواهد بود
یعنی آنکه از بول بریزند و هم اند زبان الله و غیبت نگاه ندارند
بعضی مود که اصحاب آن از شما مفکر است گفتند یا رسول الله انکس
که نان ندارد و حضرت فرمودند که نه ای مجیبی است مفکر آنکس باشد که غیبت
مسلمانان کند روز قیامت هر که داری و حسنه که کرده باشی و بدید که غیبت

آنکه کرده باشد و خود غفلت می‌کند در خبر است که عبد الله بن عمر فرمود
هر که غیبت مسلمانان کند گویند که آن را زکریا در خود زنده و خود پیروز روایت
است از شقیق بلخی رحمه الله علیه که هزار سفید استار داشت که دی کدوم و
خدمت بجای آورد و پنجاه و پنج خبر از کتاب جمع کدوم و ز جلد چهار مسئله اختیار
کدوم و پس جمله کتاب را بر نوینها ریخت و ریخت و باندی غارت زد و از آن
چهار مسئله اصل بلاغت با خلاص روایت و با ایمان بودن است
بستهت روزی با بحر شیطانی و حاجت مومنان رسان
کودن است در خبر است از پیغمبر علیه السلام هر که یکدوم خبر بخورد و همچنان باشد که
با هزار تن زنا کرده باشد و هزار عابد ترا کشد باشد بعد هر که که در اسلام او
است شهر فراب کرده باشد و لعنت بود بر خورنده و دهنده و فتنه رنده
و فروشنده و خورنده و این مطلع دعوت است مگر که توبه کنند و خبر است که
در بنی اسرائیل مردی بود همش آتش و ق کتاب جمع کرده بود و هر صندوق
بفتاد که توبه پس حق تعالی بر سحر از زمان و محی کرد که این مرد را بگویند که این علم
ترا هیچ منفعتی نهند الا آنکه سحر ترا بکنی اول در دنیا بدل نه بند که این برای مومنان
نیست و حق صحبت با اهل دنیا نکنی که ایشان لایق صحبت مومنان نیستند

سید بدی بابرا در مسلمانان بگفت که آن پشته مسلمانان نیست و در خبر است
از ابراهیم ادم رحمة الله تعالی که بوقت نماز شام در مسجد طعانی دید و خواست
که بخورد خادم برخواست و ابراهیم بدید و با کسی نامید و ابراهیم گفت ای جوان در جفا
بهین کودکی و لیکن با تو عهد کردم شمس خیز اول ایستادست ای در دعا و پند و اندرز
کنم هر حشمت با بکنم و حسد تو اندر دل بکنم و دل تو بر من بکنم و ملکات بدی
با بکنم و اگر خدا تعالی بپای بندد تو را از این پشته سرور این ابراهیم گفت و روان
شد گفت طوبی علی کان عتبه و عتبه القلوب چون برانید و ای
خدا خبر است که با او بیخبر علیه السلام بدید و از ترافیل عابدین گفت عابد
تو کیست گفت من دو و بیخبر ارم از نبی اسماعیل گفت انکاف الله چه آمدی گفت
بدید از تو ادم و بدیدم که چند سال است که بر سر این کوهی است گفت از کوهی
است تا بر سر این کوهی است و این کوهی است و این کوهی است و این کوهی است
کوهی است و بر سر این کوهی است و در این کوهی است که من بارش
بدم و هزار شهر و زمان من بود و در هزار شهر و هزار شهر و هزار شهر
کرد و هیچ بدست ندم اکنون هر کسی بدید یا مشغول کرد و خنجر با نذر
خبر است از رسول علیه السلام که فرمود بر همه دروغ کمر شکنی

است و بر بزم مقبولی را بپای تن و سر همه سخت که تفکر است حاتم احم گفت
که حق سبحانه و تعالی ستم جای داد اید تا چون حدیثی گویند بدانند که
خدا تعالی می شنود بقدرت خود و هم چون کار میکنند است موسی
کاری که از چشم خلق پنهان کند خدا تعالی بقدرت خویش مینماید
در خبر است **سوال** **صلی الله علیه و آله** و السلام فرمودستم ضرور
نماز و روزه باطل کند و صیوم گفتی و نظر کردن بر زن که حرام است و غیبت
سلمانان کردن نقل است چهار کس بخیل نرو و سوم تراند و عاقر نرو و خوار ترا
بخیل ترا که سلام بر او در سالان نکنند و سوم تر است که نام محمد علیه السلام
میشنود و صلوات نگوید و خوار تر است که مودان ایشان **یا الله الا الله** گو
اد نکوبد و خبر است که در جهانی ستم خبر حلال و حرام و شبهه حلال عالم است
و حرام جهل است و شبهه غفلت است و کبر گفته اند که ستم خبر از کرسن
خداست و ستم شراب دنیا است و خبر است از **صلی الله علیه و آله** و السلام
که فرمود من دو چیز ندوست دارم یکی درویشی مهاد و ستندم و دیگر
غنا کردن براه خدا هر که این دو چیز را دوستدارد خداوند دوست منست و
خبر است از **صلی الله علیه و آله** و السلام هر که سه خلعت نداشت و از

او که بسیار از زندگانند و در باری که اجل جاها را از خود دارد و در حق
و در ع که هر چه خدا تعالی حرام کرده است بوج از خود را در آن سبوح خلقی خوش
که با آن خلق با خلق معاشش کند روایت است از عبدالله عمر رضی الله علیه و آله گفت که
ایمان درست نباشد الا به چیز آمل خدا را تعالی ندیده است و داشتن و بداند
بجا آوردن بر معصیت و از رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدست دارد و
سنتهای او بجا آوردن و مؤمنان شد و دست داشتن به نیابت در حضرت
از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که شش چیز بجا آوری که من خصایص شما باشم
و بیست و پنج عهد که یا بر او سال مسلمانان کنند خلافت میکنند و احادیث
که پیش شما باشد خدایت میکنند و یکصد و پنجاه حج میگویند و حج و عمره
لنگارید از هر چه و غالب حلال باشید و خرج نگاه دارید از هر چه و دست
دست از راه مسلمانان گوناگون است و غیر فرموده است که بهترین اهل بیت ضعیفان
و غیران باشند و انزال رویت تو نکران و مالداران و سران باشند و خبر است
که اهل مهر بر نوا نون مهری رفتند و گفتند یا ایمن ذوالنون خدا تعالی بفرماید
از عوید استجید که هر چه شما دعا کنید اجابت بگونه است که دعاها آفتاب
نمی شود گفت زیرا که فل شما دیده چیز آورده است و از آنکه کلام حق بخوانند

و بر آن کار نمائید و میگویند که خدا را دوست میدارم و امرش بجا میآورم
سعیم در طوبی دوستی پیغمبر میکنید و سنن او بجا میآورید و میگویند که
شیطان را دشمن میداریم و او افکش میکنید و میگویند که بهشت را دوست
میداریم و کار اهل بهشت نمائید و میگویند که نفس را دوست میداریم و بن
خود کردگان آنش میکنید و عیب خویش را پنداری پوشید و عیب برادران
میکنید و مرگ را میپندارید و کار مرگ را نمیکنید نعمت خدا را بجا میآورید
و شکر نعمتش میکنید هم مرده را در کور می بینید و عیبت نمائید بر این
به او در پی سبب جلوه چشم ابابت در میاید و خبر است که روی پیش از مرگ
میباشد علی کرم الله وجهه میامد و گفت یا امیر مومنان من مرگنا بهارم
و آنکه در دوست میداریم مرا میدهند گفت پنج کار کن ای کاه که هر کدامی که خواهد
بلکن یکی آنکه روزی از خدا بخواهد و هر کدامی که میخواهد یکی
از ملک خدا بخواهد پس هر کدامی که خواهد میگویند که نه جائی کن
که خدا بخواهد حاضر نباشد پس هر کدامی که خواهد که نزدیک و دور شود
و هر کدامی که خواهد که گفت این را که میتوانم گفتا پس برو و توبه کن که
حق تعالی توبه کنایه را بر تو آورده و خود را خبر است که طبع مکتوب است

رسید و خاک روی که یارب ازین کوستان یکی بگذرد و آن تا احوال
از وی پرسید بر همان حق تعالی یک مرده سوار گورد بر او و بر علی السلام
گفت که چند گاه است که مرده گفت یا روح الله یا نفوس سال این که از دنیا
رفته سلام و هنوز تلخی جان کند از تلوی من خبر در در خبر است که عجب
علیه السلام گفت مردی را دیدم که در میان آسمان و زمین عبادت
میکرد و گفته ام ای بنده خدایا چه طاعت باین درم رسیدی گفت
یا روح الله بود و موسی را نزد آن ندیدم تا این که بیا فتم چنانکه مفراید و تو که تعالی
و نفی النفس عن الهوی قال الجنة هي الطوبى در خبر است از عالم اهل
گفت که نفس من باین منظره بنگرد که چیز کوید و ز چه خوری گویم برکت گوید
از و چه پوشی گوید و ز چه بپوشی گویم در کور در خبر است از ره رسول صلی
الله علیه و آله و سلم که سه چیز است حق است اول طعام دادن
سلام کردن دوم نماز است که از من و سه چیز است که حق است
بخشیدن و عجب آوردن و بر او موسی که حق در خبر است که چون
بنده گناه کند تا چهار نوبت بنویسد از آن پس اگر یک نبی بگذرد و یکی
مغض آن بنویسد روایت کند از رسول صلی الله علیه و آله و سلم

که روزی در مسجد نشسته بودند امیرالمومنین عریضی الله علیه و آله کوفان
برآمد محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود یا عمر کرمه چیست گفت
یا رسول الله در مسجدی جوانی دیدم میگردد مرا از در و دیوار و کرسی و اندام
گفت او را نیز در آن عمر رضی الله عنه چون آورد حضرت فرمود ای
جوان چرا میگری گفت یا رسول الله کرمه بن از کنه بسیار است
صلی الله علیه و آله فرمود که خدا بزرگوار است که بدیدم که ای جوان مگر شرک آورده
بر خدا ای عمر و جل گفت نه گفت که زنا می کنی گفت نه گفت پس
خدا بزرگوار است که تو پسر زناگری کنه کوه احد با نندان جوان گفت که
من از بخت آسمان و از بخت زمین بزرگ تر اند پیغمبر گفت که نامان
تو بزرگ تر یا عرض حق تعالی گفت که نامان من از عرضش و کرمه
بزرگ تر اند گفت که نه تو بزرگ تر یا مغفرت خدای عزوجل گفت
مرا چه کرمه از کنه آن تو گفت یا رسول الله من مردی کفن کشم و هست
مسال است که این کار می کنم روزی دختر انصاری ببرد چون شب
در آمد کوتا باز کردم و کفن از وی کشیدم چون پاره پاره رفتم آن دختر
سر از کور بر آورد و گفت ای جوانمرد و بل برتر است از آن بوز

نیز به بدی که گریه قضا بینند و حق مظلومان از ظالمان بستانند مرا
 بفرندان کور بپرستم کردی و در لشکرگاه قیامت جنت کرمی پیغمبر چون آیت
 ستمی بشنید و سه منست در کردن او فرمود گفت ای بد بخت از پیش
 من برون روان جوان کربان و خردشان روی در پاهای نهاد تا چهل سال
 شبانه روز میگردی سوی سوی آسمان کرد و دست پر داشت و گفت
 بار خدا یا اگر نیامر زنده انشی بفرست تا مرا بسوزانند و از عذاب آخرت
 نهد آمد و اگر از زنده پیغمبر اعلام رسد نگاه فرمان حق میماند و تعالی
 جبرئیل پیش پیغمبر آمد و گفت یا محمد خدا تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید
 که توبه آن جوان قبول کردیم و از گناه او درگذشتیم پس حضرت رسالت
 پناه آن جوان را طلبید فرمود که توبه تو قبول شد و آنچه کرده بودی بفضیلت
 خویش عفو کرد اکنون غافل مباش غافل شود عبرت گیر که باز نه زنا کند گناه
 کبیره شود لغو با الله ممان که بامده کند و توبه بخوان باید کرد همچو توبه خصوص که گفت
 به جانم در کلام محمد میفرماید قوله تعالی یا ایها الذین امنوا التوبه الی الله
 توبه نفوحا و توبه نفوح لا تلائم است پشیمانی خوردن بعل و استغفار
 بزبان و در ضمیر او در که بران گناه بار نکرد هرگز حق تعالی او را بامرزد

و اگر کسی بر آن باشد که باز گردد بهمان گناه خدای عز و جل او را نیامزد
توبه تحقیق نمی باید که گریه و رحیم است و در خبر است که ملکی از بنی
اسرائیل بود او را گفتند که مملکت فلان جامروی طایفه و پارسا است گفت
او را پیش من آوری چون او را دید ملک تعظیم کرد و نزد یک خود نهاد و
گفت عابد پیش من مقیم باش گفت با امیو خند میگوید و لکن اگر روزی از
درد آتی و پاکیزگت خود باز کرده می بینی چگونه این سخن در چشم شد
و گفت یا قاهر باین سخن و لیری ملکی عابد گفت با مملکت مرا خداوندی
است گریه و رحیم است که اگر روزی بگذر گناه از من به بند چشم نگیرد و از دست من
ند و روزی از من بگذرد پس چگونه در وجهی را کنم و پیش تو مقیم شوم که گناه نگذرد
پس چشم گریه اگر گناه کردی خود مرا به گریه پس عابد از پیش ملک بمنزل خود آمد
تا بداند که روزی اگر هفتای گناه کنی حق تعالی عفو کند توبه درست کن در خبر
است که چون گناه کاران توبه کنند امر ریش خودند حق تعالی بامر نزد و زشت
آرد شیطان گوید اگر دست بستی که او را این مرتبه است درین معصیت ننهد
روایت کنند یکی از حکما که گفته حقیقت توبه مومن چهار چیز است زبان
باز و روغ و غیب زانها نشستن و رسیدن به کسی در دل نکرد و از خویش

و نیاز قطع نکند و مرکب سازنده با شش همیشه به یکباره خویش بشمارد خورد
(۵۹) و اگر شش خواهد چه کند و طالع و توبه بنده را بدین فرقه شود و طاعت کند
چهار چیز است اول آنکه از بدن بیرون اگر چه کسان وی باشند و همیت نماید
و بنزد خود نشاند باینسان کند و خود را از نگاه دور دارد و به طاعت
چند کند و شش دی دریا از دل بیرون کند و غم آخرت خود را در طاعت نماید
آنچه حق تعالی داده است هر مومن را این علامت در وجود است اما فایده بیان آن
چنانکه در کلام مجید میفرماید قوله تعالی ان الله يحب المتطهرین
این معانی میفرماید که چون تا پایان در پیش نهاده و نیکو کند که حق سبحان و تعالی وعده
(۶۰) کرده بود که به طهر و نجس در این پس حق ما در فرسخ ندیدیم فرمان آمد شما از بدین
و در که نشنید و لیکن بر شما ظاهر شد از این آنکه در بیابان فرسخ خود حرام کردید و گشت گرفتند
اکنون بر وعده رسید عید انچه وعده داده بکنه و کمالی که به باب و ولایت که بدو
کرده اند از فقیه ابواللیث و از مخیرین نقیض را از بقیع در دیان چنان روا
کرده اند که حضرت امیر المومنان علیه السلام گفت مرید وجود را می
ببرد حق سبحان و تعالی روزی بر تو فریاد کرد اینده است چه باشد ای نیکوتر
نوری و جام نیکوتر پوشش عمر گفت یاد حضرت مراد و بار بوندی محمد رسول الله

عالمی انچه عالم دینم و دیگر انچه دینم ریحی الله عنه و این را در علم و دین
نمی بیند که این بنده در راه و در دنیا به نام خلافت طریق ایشان کرده باشد و الله که من خبر
که شما که این من خبر کردند در سنت و شایان ایشان در رسم و گفته اند که اگر آدم را در
کوه و در بار خود بگذرید و هیچ کس نباشد و شما که فرستادیم برین و الا انما
بدانکه این خلافت را ای ان پادشاه یا خاخر بر پای دادند و زکوت مال بدین
و فرستادیم راه و چیز از برین فرستادیم اصل این هم حرص دنیا بود و در راه
ایم که بدین هم نماند که بدین و عمارت بسیار میکنند و ناقصت بان کسری
رسید زیرا که برین و در دنیا با رنج و سختی و مال بسیار کرد و در دنیا و طول اهل
کردند و آمد و برخواستند و شکایتگاه مسکن ایشان کور بود و اهل ایشان
بر سر رسید و کار و بار و دنیای ایشان تا بعد از این جهان که علمای و حکما گویند
اصل که است چیز است **محمد** هم حرص دنیا که بر اما اگر از
بسی بود و حرص از آدم بود که هر کس هم حرص کرد و خورد تا از بهشت
بدر افتاد و حد قایل بود که برادر خود را کشت و ورودیت
گفتند از آدم که وصیت کنید فرزندان خود را اول سکه بید که اول دنیا
بیدید که وفات است و از آدم بر دنیا نگیرد تا بدین است باقی مقام پادشاه

نبرد آنکه اگر من ملایم تر هستم بنده ای که از من چنان زندگی که دل من خواهد بود
بستم تا کار من چنین شود و آنکه کار من می شود تا آنکه من کار
بهوای جو اگر دم تا آخر چنین بشما می دانم که آنکه من کار
که می کند عاقبت آن کار دیگر که من عاقبت بکسرستم لاجرم
بمن این نرسیدی چون دل شما بخیر می برد از آن دوستانه
که من بگویم دل مردم و خودم لاجرم بشما می دانم که در کار ما
مشورت بکردی هرگز چنین ندیده ای از و ایت گفتار شفیق
بلکه گفت که ای از چهار هزار حدیث چهار حدیث اختیار کردم
آنکه دل من زبان منبید که امروز سرا و فردا دیگر برانند اگر فردا
مان کنید شما بدو رخ برانند دل من بال منبید که امروز
شما را و فردا دیگر تراست هر دو بار با شنید و هر شنید
چیزی که گوید جواب آن حکم کنید بغیر دوح و خلافت نکونید
بچه علی السلام فرمود که در دنیا مثل غریب باشید و هر یکد خود
را از شما کورستان مدارید و چون یک با مداد بر خیزند امید
دیگر میکنند و امید زنده گانی نیدرید پس از آن که بپذیرید و بر خیزید

شکر کنید پیش از بیماری یاد مرک بسیار کنید و خبر است که مومن در شش چهره
و علم که عمل مرد را با خیرت و ناید و در قرین نیک که مرد در بطاعت رساند
شش چهره شش نیک که مرد در از معصیت بار دارد چنانچه عبرت گیران عالم است
باین و در شش نیک با نضات بودن با خلق تا روز قیامت خشم او نباشد
شکر کار مرک س خلق تا رسوا نشود و در جمع خشم که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که
حق سبحانه و تعالی در تفسیر فرموده است که فرزندانم تو میگوی که این مال منست مال تو نیز
منست که بخوبی توان نیز نیست کرد و آنچه پوشی غیر زود و آنچه خبر است که آن بجا نهد
و شکر تو شود فضل موزنان رواست است از علمای بزرگوار و از زوایان آ
اخیرا رحم الله که مردی پیش رسول الله گفت یا رسول الله خبر کن رکاهاتی تا کنم
و حق تعالی به پشت برد حضرت فرمود موزن بقوم خود کن گفت بر تو باد که بخوف
باشی و خبر است که این آیت در شان موزنان آمده است قوله تعالی
ومن آمنین قولاً ممن و علی الله و عمل صالحاً ذوال انبی من المسلمین در
خبر است از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود حق سبحانه و تعالی پیام و موزنان را بخا
که او از موزنان در ثواب بزرگتر شد بدان عالم بنویسد و نیست مادی موزنان
الا بهشت و روز قیامت بلال بر ناقه سوار شود و بانگ نماز گوید و چون بگوید

اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمداً عبده ورسوله
 اريد که همچنين بگويد و اول کسرايها را بپوشاند لال باشد و ثواب موزينه
 بيشتر از ثواب غزا است روايت است از فضيله ابوالميت که گفت
 ده چيز نيابد موزنان را فضل موزينه نيابند و آنکه وقت نماز نشاند
 و هم حق جماعيت نگاهد و در سجده اندک غائب باشد و ديکري بجا او نماند
 گويد غنم نبرد آنکه بآنکه ز در است گويد و ثواب ان از خدای تعالي
 خواهد که بر مردمان مست نهند خيرا لکم من عز و من دني منکند
 و هي بگويد و تو نگر بادر و بشکيبان دانست آنکه مستقر جماعيت باشد
 چند آنکه قوم را شوار نيابد اگر چه جاي او با بسته خشم نگيرد
 آنکه بآنکه ز در از ننگ شد مسجد پاک دارد در جبر است که امام را
 سيزده چيز نيابد تا نماز او نماز قوم درست باشد و اول آنکه قرآن را
 خواند و سخن ننگد و بگر بجزم درست گويد و کوچ و جو تمام کند
 بپايم خود را از حرام و شهيت دور دارد و سخن و جامه از خواست
 ننگد در قرآن دستان خواند مگر بجزاء قوم خوش تن بندي ننگد
 بيشتر و بر نماز نشود و نا تو به کند و امر زشش خواهد قوم بلکه امام شفيع

(۱۶۹)

قوم بودند بعد از سلام و عطا بخواند و گفته خیاست کرده باشد و تم از در مسجد برسد
بنیاد چیزی بخواند و مردمان که در آن کفایت باشند و است از ابو سعید خدری
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم که پنج گروه را فراموشی است اول آنکه که شنوید
خود را فرمان برداریم فرزندی که مطیع مادر و پدر باشد و آنکه در راه
کعبه میرود آنکه باطن خلق نیکو کند آنکه در مسجد یا کنه از گوید و فقیه ابو الیث
گفت مسلمانان تا موزنان را امین کرده اند تا از خود و امامت بر گردان
بود در ماه رمضان پیش ششصد و یکصد و یکصد تا سحر خوردن و شوار و غلات
و با نیکو زشت گوید تا آفتاب تمام فرود شود که هر سه روزان روزه نهاد و نکرد
در بر است که پیغمبر فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که روز قیامت است که کرد و فرغ
و نهال قیامت و فرغ الا که بر خود و اصل مردی که امامت کند یا امامت او مضمی باشد
و آنکه پنج وقت موزینه کند از هر خدا و خدا که در فرمان حق تعالی مطیع باشد و روا
است از ابو هریره که پیغمبر فرمود که اگر کسی باشد که با نیکو از حد حیدر ان فضیلت و ثواب
است هرگز با نیکو و چون موزن با نیکو از گوید شش بنز بهمان بگویند چون
عی علی الصلوات گوید شما بگویند لا حول ولا قوت الا بالله انعم الله علی العباد و کون
منو غیرم بدارند و با او بگویند و موزن باید که معنی با نیکو از نند چون الله

۱۵۹
الکبریا معنی است که ظاهر است خدای اعظم و اجل یعنی بزرگ و کارگزار
فرمان او بزرگ و فرمان او مشغول شود و دست او دنیا باز دارد و چون
اشهد ان لا اله الا الله و معنی است که خدای عز و جل یکیست و او را
شیرین است و مطیع و فرمان برادر باشند و آنکه فرمان او نیکو دارند از
مطیعان نباشند و چون گوید اشهد ان محمدا رسول الله معنی است که خدا بی‌عیب
بسیار فرستاده سوی شما بگوید و آندراست گوئی دارید هر انچه حق تعالی
فرمان فرمود شما را تا مطیع باشند و چون می‌آید الصلوات گوید معنی است
که شما شبیه سوی نماز و در حق نماز بر بای دارید و قافیه نکنند و چون می‌آید
القلی گوید معنی است که شما بپندگوی رستگاری و نیکبختی که شب
رستگاری شما نماز است نماز را برای دارید تا از خدا پسر برید الله اکبر
الله اکبر معنی آنکه خدای عز و جل یکی است و او را شیرین است و خدای عز و جل
دیگر است و نماز از هر خدای یعنی هر که روی از خود است من بگردانم و روی
بروی تنگ کردیم و بر روی بسیار خلق نکند قوله تعالی و من اعرض
عن ذکر رب فان له عیشتا صلی الله علیه و آله و سلم ان الله قال الصلوات عماد الدین فمن اقام

صها بقدا فاص الدین و صن ترکها فقد من ماله
ایضا من ترک الصلوات عاصدا و مستعید احمی من
الوقت جلوس فی النار ثمانین حقا و الحقیقا
نون سلة حق تعالی بقدر وقت مجای سونان بل وصیت
فرمود است بنماز و امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود که من است
قد بین الرشد من الغی فمن لیسکفه بالاطاعوت
از عجب دلیل هم بود که ایمان رسالت بکوب بر نزد و از امیر المومنین
علی پرسیدند که غیبت چیست اندک منی خج وادی است بزرگ بزرگ
او گفت یا مقدار دنیا و اندکان و امی غار است و اندکان غار
مار می آفریده و آن هزار سر دارد و در هر سری هزار روی دارد و در
هر روی هزار دمان و در هر دمان هزار دندان دارد و در هر دندان
هزار زنی دارد نام آن حار غی است هر که یک نماز یا مساجد ترک اید
جای او اندر دمان آن مار باشد و در جگر است از پیغمبر فرمود که مرا بجهنم ببردند
با یکی شنیدم که ستم و بیست در ملکوت افتاد و است بدیدار بد چهره کل گفت
یا محمد متر من کفتم این بانگ چه بود گفت بانگ غی است کفتم غی چیست

۱۵۱

بار رسول الله و در رخ چاه است و در آن غیبت میجو است نه بر صراط فراموشی چهارده
هر روز الی نرغی او و اندک آن چاه است هر روز بنهاد و بار فراید میبند گفت آن
غیبت جای گشت گفت از است تو که روزی غمهای غمزد جان میخورند و امر فرمای
او بجای بناد و در خبر است که هر چه غمهای که پیش خانه نماز کنند بکنند چهل روز است
در خانه نماز کنند هر روز از شویست آن به نماز و خبر است که زیاده بود و است که روز
بشود و مادی سببه آمد و خود که در آن روز پیچید و در آن روز در آن روز در آن
تقدیر آن کرد آن که جدا کنند و بر زبان فصیح گفت مرا میبارید که بفرمان حق تعالی
ایم چون این زن را در کور نهند و بکار دیگر بر کمر آن زن بیاورند که این زن را
گفتند که این زن چه کرده دارد گفت یک شمشیر نماز باعداد بعد آنکه در وقت و در وقت
بدو توبه رفت و حق تعالی بر چهره که به پیغمبر فرستاد گفت که نگاهدارید الان نماز خود را
حافظ علی الصلوات و الصلوات الوسطی حق تعالی چند جای در کلام قدیم فرمود
است از خبر است که آورده اند که در آن روز ابو جعفر نخاری بر سر سید که با آن نماز
بنمود و بجای است حاضر نشود او را و بجه کوی ابو جعفر دیرگاه سرفروهر چون را آورده
و گفت اندیشیدم اندر نفس که یک نصیب او بار میسازد نمی بینیم او ضعیف فرمود
که که از کافران روزه دارد و یا حج کند یا گمان دی حکم کنیم و اگر نماز در آید یا نماز

حکم کنیم مابین آنکه نماز چهار رکعت بر همه طاعت فضیلت دارد نزد حق تعالی غایت
بهر ایمان است زیرا که نماز ايمان است و در ایمان نماز پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود انکبسی الادل خیر من الدنیا و صافیها و خبر است که امیر المؤمنین
علی بابک تکبیر اول بنا فیه چهار رکعت نماز گذارد تا مگر فضیلت تکبیر اول نیاید
در شب خواب دید که چهار سراق از بهشت آوردند بر سر برافری سوار شده هزار بار
بر پرستش چهار هزار سال بر پرستش فضیلت تکبیر اول بقاقت با معاد پیش پیغمبر
گفت پیغمبر فرموده تو میگوی با صحن میگویم گفت توفیر می گفت با علی تواند
خواب انچه دیدی اما اگر تمیز غایت ترا باشد و اقیامت غازی گذاردی فضیلت
تکبیر اول نیاید فضل نماز روز یکشنبه پیغمبر فرمود هر که روز یکشنبه چهار رکعت
نماز بگذارد و در هر رکعت بعد فاتحه یکبار من الرسول بخواند حق تعالی ثواب
پیغمبر آن را بدهد و بحساب در بهشت روز فضل نماز روز دوشنبه دو رکعت
نماز کند چون افتاب بر آید و در هر رکعت بعد فاتحه ایتة الکرسی یکبار بدهد بار
انا اعطنا نوحی انذ حق تعالی در بهشت او را کشتی بدهد از زر سرخ و در روی هفت
تصد درازی هر قصر یا قلعه ساله و بر هر قصری هفت غرقه و در هر غرقه بیست
نهاد از زر سرخ و از نعل و یا قوت و در هر مکتل و فرشهای حریر

کستوه و بران فرشتهها حورالعین نشسته و پیش هر حورالعین سفارش و دعا

استاد و هر یکی جلای پوشیده و چنانکه لایعین غارت و لایعین ذات سمع

فضل نماز و روزه شبانه بیست و نه مرتبه روزانه شصت و نه مرتبه و لایعین آسمان

بر من آمد و در ای روزی که در روز و ملک الموت بر آمد مسلط شد و قایل

بر اهل ملک است و ایوب مبتلا شد و در نماز و رکعت یکبار و در هر رکعت

بعد فاتحه و الفی و معوذتین هر یکی یکبار بخواند حق تعالی مقابیل هر حرفی ده

حسان بنویسند و امر زیده شود و رحمت بر وی از آسمان کند ایوب بیست و نه مرتبه

فضل نماز و روزه چهارشنبه دو رکعت نماز کند و در هر رکعت بعد فاتحه یکبار

اذا لمزلت الا امری و بار اخلاص حق تعالی و میرا از تاسی

خیاست گناهان و هر که تاریکی روز چهارشنبه بخرد و اسلحه گرداند

بنور معرفت و ثواب عبادت بتغیث ال باید و تمام اعمال بدست کند

یابد و حساب آسان بود فضل نماز روز پنجشنبه بیست و نه مرتبه و در هر

پنجشنبه دو رکعت نماز کند و در هر رکعت فاتحه اذا جاء نصر الله و الف

هر یک پنج بار بخواند بسلام چهل بار و در هر روز حق تعالی او را از آفت

بهرت گرداند و ثواب عبادت ده سال باید فضل نماز و روزه

[illegible]

[illegible]

از روایید سعید و ستونها از باقوت سرخ و بران ابوانها بر ایوانی
سخت غرقه و در هر غرقه سیریز ریشی انداخته و فرشتههای جبروت در دیوارها
یاغیه و بر سر سیریزی حوله لعن کشیده بر تنب تمام و در خدمت هر سیر
هزار خوراکیست با شند تاباندند هر که بیشتر خواند نوزده او جدا باشد پس مقتدی کند
از دیگر نداند بهتر از قل هو الله نیست و غیر است از یکی بن معاذ بن اثبت
بخواند یوم یحیی القیوم اکلا الرحمن و ذلک لا تشوق المحسن
لی صله و ذلک ای مومنان بدانند که حق تعالی نمی داند که اند
روز قیامت و میرسد از آنچه کرده اید حرقا حق قادر است به آن هر که بایست
سوی این است چاه و دان رودند و عامیان را همی برزد و بران بسوی دیو
بفرستد از آن و فریاد حق تعالی فرموده است کلا اذکلت الناس من
دک اذکک و جاد و سبک و املک صفا صفا بدانند که آن روز
را حاضر کردند ای مومنان آن روز باشد که بنیاد هزار ساله باشد آن
روز و یوم المرافقه گویند و یوم الاذخه و النذامه و یوم الحشر و یوم
الاعظم گویند و یوم یقیر المرء حتی اخیه و اصبه و اصبه و یوم
تغابن یوم یجحد الناس اعتنا تا مقابل من سید الاکابر

مومنان هر سال در عرق غرق باشند بدین طرف و بندان میدهند
 و حصص آنها را طلب میکنند و خلعت میگیرند و بر مومنان نخل و انار هزار
 سال چنان بگذرد که یک عت باشد پس عاقل را در حبس بود که اندر زندان
 و بنا بر کذا حق تعالی او را در روز قیامت با سان کرد و انداخته اند که
 روایت است از فضیله ابو الیث ان عمار را در این چلی هر سوره رخصی از الله ششم
 چنانکه صاحب فرمود که در این عالم هزار بار تاباشند تا مسیح شود و در هزار
 سال تاباشند تا سیاه گشت اکنون همچنان سیاه است از شب تا بیک
 مرد این فرزند را مادام آب چشم نمی آید و از او پرسیدند از کسین بسیار
 گفت حق تعالی بپند و عده کرده است که اگر تو کنه کنی من در سموم آتش
 بدرم پس چگونه نگریم خیر کن مادر که این چه جایگاه است که یکبار آتش
 فرو رفت و پس عرق فرعون بداند که فرعون مادرش را مریض بود و موسی
 با نبی اسوئیل از مصر برون شد و فرعون شکر عجب ایشان روایت است
 که با فرعون عهد و پیمان نمود که هر که از ایشان تازی بفرستد و کسوت این دنیا
 و بر سر زبانت پوشیده در کرم این طوق ازین گردن جویند و نمیشنود
 و بپایان در پیش ایشان می افتند چون افتاد پس بپایان موسی علیه السلام

برگشته رود و یار رسید و فرعون با سپاه از عقب غلبه کرده همه شمشیرهای بر کشیده در رسیدند
و شعلای آفتاب شمشیرهای یافت همه عالم بر تو گرفت چون نبی اسرائیل خیال دید
ند همه ترسان و لرزان از هیبت خورشید برآوردند و گریه و سوسی در آمدند گفتند
ای رسول الله اینک سپاه دشمن اندر رسند و از ما بکشی نخواهد گشت
انگاه موسی علیه السلام رو عا شد و گفت اللهم لك الحمد و لك
نصلي بك المستعان خدای عزوجل بر موسی وحی کرد که ای عبا بر دریا نزن چون
موسی علیه السلام بر تیر تیرت بارش تعالی در از جدا شد و شگافت و دوازده
گوشه گشت جهانگردی کلام مجید میفرماید قوله تعالی کان کل فری کما السطور
العیظم هم یوم خلدن فریخ گشت که ازین شهر تا بان سر به بر شد موسی علیه السلام
باقوم خود گفت که اندر بکنید و بدانشان گفتند که این قعود ریاست چون
در سیم میاد که ستوران مادر کل فرو رود و میترسید انگاه حق تعالی فرمود تا آنجا
افتاب تمام انجا تاباخت و مادر بروی زمین انجا در زید جهانگردی
لیکن ان کوه های دریا خشک کرد و امید پس قوم نبی اسرائیل در آن کوه چو
اندر در یاد آمدند نبی اسرائیل دوازده گره بودند که هر گره ای هر کوه در آمد
نزدیک هر گره ای کم و بیش هزار مرد و ناساخته بود چون هر دو ازین گره درین



در بار رسیدند کردی که همراه موسی بودند گفتند ای رسول خدای ما با تو میرویم
فاما برادران ما را بفرستند تا هم حال دارند غرق شده باشند یا سپاه فرعون گرفت
موسی علیه السلام گفت سلام است همچو ما میروند و گویند که حق تعالی موسی را
فرمود که ای خود بر سر است و چوبه بر آن کوچه بگردان تا آب آن کوچه در آن
شود و چون گردانیدیم که کوچه را در چوبه خشک گشت بخاک کنیم بگرد بگردیدند و از
یکدیگر با خبر شدند با هم موسی سر است از دریا برآمدند موسی علیه السلام باز گشت و دعا
بر آب کردند و در هم افتادند سپاه فرعون نتوانستند که است خدای عزوجل فرمود که ای
و سرک البحر را بگویند صحرای عین که آن دریا را بگویند
بهشت بدرستی و است که فرعون را با لشکرش گردانیدیم بر فرعون چون ماسه بر
دریا رسید آن کوچه را ماسه باز شکفت دید و راه شد فرعون و فرعون با قوم خود گشت
به رسیدند که بیست من دریا بگرفتند باز شکفتند و راه گشت و که تا بندگان گرفته
نمودند بگویم پس گفت انما ربکم الا علی الفاه همه خاصان وند
و جمله سپاه فرعون را سجده کردند و فرعون چون در شکافه دید و دل او بهشت
اختار خواست که باز رود جبرئیل بابا و بیان ابلق نشسته پس سپ فرعون در آمد
آورده اند که در سپاه فرعون یک ماد میهم نبود پس جبرئیل فرمود که در

اینقدر پیش اسب فرعون بدریاد آمد اسب فرعون بر روی یهودیان
از جای برآمد و بدو یاریان جبرئیل در رفت فرعون هر چند که شدید است
و باز نشستن نتوانست و از شرم گسل گشت تا اسب جلو گرفته باز دارد
عاقبت اسب در نیال یهودیان کشیدند و در دریاد سپاه پس او را از
عقب سپاه فرستگان آمدند نعره زدند که در بر وید تمام سپاه بدر باشدند
چنانکه هیچ کس سر برین نماند حق تعالی فرغان داد و بیا که یکدیگر با یغمان خد و
شکست و هم غرق گردانید بانکه عظم از دریاد بر آمد چنانکه سهم و دل نبی اسرائیل
افتاد گفتند ای رسول خدا از حق بماند گفت من رسید که در این غوغا و شکر و فرعون
در با سپاه غرق گردانید قوله تعالی فاصقنا صخر احق اغریر اصقند
ان تعور باو که بکار افتاب انجا ساخت والسلام خیر ما که ماه
بمتر سلمان بدادان که بود که نه آدمی و نه پری و نه ملک بود و نه بداد که
خدا تعالی میفرماید قالت ثعلبة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم
لا یحطمنکم سلیمان و حنوره و هم لا یشعرون
و انچنان بود که حق تعالی بارت سپه سلمان داده بود که هیچ کس
هرگز گاه که چغروا آمدی و شد فرشتک شکر گاه بودی است

(۱۱)

و پنج فرسنگ ادعی و دست و پنج فرسنگ پری و دست پنج فرسنگ و دیوان و دست
و پنج فرسنگ چنان و از زر سنج بود و دست هزار گریه زین بر دست
بود که بران پستان و پستان و علمان نشسته بود و دست هزار گریه زین
که پستان پری و علمان ایشان نشسته بود و دست هزار گریه زین
نشسته بعبادت مغول بودی که بر اشارت ملک کردی و در حل و جای هر یک
و در آن هزار نشسته که علم می شنیدند و با دین فرمان بود که او نیز پری
علاحدی علامه یک یک یک کوش سپاه رسیده بودی و گریه برای سلمان
ساخته بود که روز سحر که حکم کردی و چهل گریه زین آن بود که زین
ماهی با انواع جواهر و علم کرده دیوان زین و بلکه گریه آن از دیوان و دیوان
و هر روز بری مقدار سینه شکر مرغ و بر چهار گوشه آن گریه چهار دست
زین سافه و شاخه در آن همه زین با قوت سحر و بر که از دیوان و دیوان
مرغ زین ساخته و بر چهار دست تمام گریه را سایه پوشیده بود و چنانکه افتاب
بر آن سفالی و بر راست و چپ آن گریه چهار دست ساخته و زین گریه
در آن زین ساخته و گریه بر پشت آن نهاده سلمان علیه السلام بر آن شایع
و بار دای و دست و چپ زین کان بر آن گریه ساخته و دیوان پشت

عن

بخدمت استاده و مرغان اندر بود ابوالقاسم و هر دو دریم یافته سایه کردند
و فرستگان آمدند و هر یک را بایستادند و با شترهای افشان که بر دیوان
میفرستادند و در میان شترها نشسته تا بسوی خجانه میفرماید قوله تعالی و حق
منع الامم ان ینزلوه و صوت عبد اب الیهم عیسی و هرگاه و خشمش
او آمدند بایکدیگر دعوی کرده اند و و شتر که چپ و راست کریم بود
پنجما بر زمین میزدند و آن چهار مرغ که بر سر درختان بودند بال و پر میزدند
و آن اردی که زیر کریم بودی بر خود بگردیدند تا کریم در کردش آمدند و
آن شتران و درختان و مرغان همه باکریم چون اسباب گردیدند و با یکی از
خارج پس سهم در سل خضمان افتادی و از رختی منکر شدن و کوهان گواهی در
و ده دادن نمی توانستند و آن مرغان بگشتند و در وی به مجلس سلمان گردیدند
و از زبان ملک و علمبر معنادند و میدان علیه السلام زبان مرغ و ماهی و کبک
است همه بر این خجانه میفرماید قوله تعالی یا ایها الناس و
همین صنف الطیر و او تینا صنف کل شیء و سلمان
نکشته از بزرگ خرم از نیل غمی یافته و از نمای آن قرض جو فرو
و شباهه آن قرض بکرفته آنجا که به رویشان و زاهدان بودی

بابت آن روز افطار کردی و گفتند تا پیغمبر خدای بادشاهی بدین عظمت
 که تراست و کشت روان و داری ترا زبیل بافتن چه حاجت است گفت من
 باورش نهیم میگویم بادشاه شده است غرض آن در برکت جانب مطیع نداشتن بود نزد
 و دیگران شک ترا شنیده بر روی آن جدا کرده شتر فرو راندی که اسبها از شک ترا
 شنیده بودند و بر آن برکت چون حوض قوله تعالی و جفان کالجواب و قد
 سر آمدی است و در میان راه هزار زن بودند شصت و هفت نفری و چهار صد پری و شک
 از اینکینست خفته بودند هزار کرد و داری و هزار پنهانی آن بود هزار خلق زیر او بود
 آن کو شک بدو میدی هر طبقه چاه کرد بود و سبزی دیوان ده کرد بود با کثیر که در شک
 چنانکه هر کاه که افتاب بر آن کو شک در نا فیه هم روشن گشت و از این حکم تر بودی
 و هزار آن در آن هزار طبقه بودی و آن کو شک را هزار رکن بود هر رکن ده سیوا
 بسادی و کو شک را بر کردن بیکه فستق که هر جا که فرمودی و باد را فرمان بود تا تحت
 سیمان هر کس رفتی و در هوای بر دی با چندان عظمت و با چندان خلق بودی و
 هر کس در مشغولی بود بودی که با بر زمین آمد چنانکه میفرماید قوله تعالی و سجد
 له السجده سجده یا صر کار سخا و حمیت اهداب یا مبدان
 تحت را برداشتی با هم عظمت اسطرخ رسانیدی بر زمین فارس

و از آنجا نخبانگاه محمد کابل رسا بنوی بیکاه مدد قوله تعالی و لیسلمان الس
بح عاصمه خمت اصحاب خود و هانف و س احصا شجر با مدادش بیکاه
عده میرد بی و شبا نگاه بیکاه راه با و ردی پس روزی تخت سلیمان بر باد رفت
تا که ریز وادی تفلان شد که بدست المقدس است در آن وادی موران بود
چون تخت مهر سلیمان علیه السلام را مهر مودان دید و از او مر مودان را که در
دید و سنگهای خورشید که سلیمان بی آید با حال او در شکله و نشود قوله تعالی
حتی اذا اتوا علی فداد النمل قاله تمل یا ایها النمل ادخلوا فی مساکنکم
کما یخطف منکم سلیمان و جنود و هم لا یفتیحهون حتی یصلوا
باد و فرمان بود که سخن مرغ و ماهی از حیدر و ریا بگویش سلیمان میرساند پس
آوزان مور بگویش سلیمان علیه السلام باد و ساینده و سکه میل به بود چون
سلیمان علیه السلام نزدیک مودان رسید تخت فرود آورد و مور به
طلبید که مهر مودان بود پایش لنگ بود و مقدار کمر بود سلیمان علیه
السلام میرسد که ای مور چه چرا گفتی مهر مودان بلکه اندر روید
در سنگهای خورشید تا بمالد شما را سلیمان و سپاه او ندانست که بفر
ام و خادلم و نگذاشت که بفرستد از من چیزی رسد و از سپاه من مور گفت

کهای پیغمبر خدای تعالی است که تو میگوی ولیکن من هتراه نام را نصبت
 کردم جایز است و ترسیدم که گاه نباشی و ربی بایشان رسد و بیکانکه
 از دست موران که بگوشت برسد و موران را نیز گوشت هر دو میرسد
 تو مشغول بموران شوز و از فکر حق تعالی بماند سلمان علیه السلام بنشیند و خجسته
 میفرماید بقره فبشر صا حکما من قولها پس سلمان علیه السلام میگوید
 بگوشت مرا بپزی ده آن مور گفت ای پیغمبر خدای میدانی که چرا سلمان
 نام تو کرده اند گفت نه گفت آنرا که سلیم دل هست و تسلیم باد و از کله جدا
 میماند و ترا میخورد و اندر آنکه عاقبت بر باد است و آنچه دیدی همه بر باد رفت
 پیغمبر سلمان بگوشتش را از مور استوار آمد و سحر گشت بنده و بنده این مور
 بود و خبر کن ما را از خشنین بنیاد جهان کدام بود و آنرا بداند
 بیت المصمور است و از چنان که آدم را از بهشت بدینا آوردند و بگویند
 سرانده سپه و از زنده و جدای بهشت نذرند و میگردانست و از زنده و زنده
 که کرد و تا از بسیار که رستی خدای عزوجل خواست انجم دادند و او را کرم
 و تسکین کرد و فرمان داد از بهشت نجات داد و در دنیا با قوت و ترس و با
 که امر و ترس است اینجا نماند و از بهشت و در دنیا بود از مرد و بگری

سهرابی بود که غریب در اندام خانه قند یلها فروخته و حجله لاس و که بر کن کعبه
 میخانه آن با قوت بهشت است آن حجره در شب المعویه که بر کند و فرشته
 که در آن بهشت صفت زده ستاندند و از بمقیان دنیا نگاه داشتند و زیاده
 از آن خانه که بهشت و آنجا که حرام است تمام جای فرشتگان بود پس آدم بدین
 در یک آن بهشت آوردند تا زیارت کرد و حج اموی خست که حج بکنند و در سال
 چهار طوفان پنج خاست این بهشت به باستان بروند اکنون در آسمان
 چهارم است بر آن که بر کعبه فرشتگان است بهشت المعویه و الله اعلم
 سوال منبر کن بهار که بکنند تیرین بنادر جهان کدام بود و الله اعلم
 جبر فرعون بود پنهان که میفرماید قوله تعالی فاو قد لی بالها صان
 علی الطین فاجعلت لی صرحا علی الطاع الی الله صوبی
 وانی لا اظنه من الکادین فرعون مروزیر خود و
 یلا مان بنای بسیار که بکنند تر از آن که کنیز جهان نباشد تا باستان
 بروم و بنایم که میفرماید خدای موسی است بانه که موسی را فرستاد بهر صراط
 الکفایتون است و آن دو کادیکان را جمع کرد و جبر کند که در دوزخ کادیکان
 پنجاه هزار است و بودند و شمار یکباران نبود تا هفتاد سال کار کردند و مثل

منجمله برآورده اند و اینجهان بلندترین مقام است که سرنگ شده چون آفتاب برآمد پادشاه
 در آنست پس بدی و نردبان اندودن او چنانست که بودند که فرعون سواره بران چرخ و چرخ
 پس موجب چون در لبری او و بدیدند که در جل شالید حق تعالی فرمود یا موسی بکنار
 که هر چه خواهد میکنی در کمر ای خود و او آنچه بسا که کند من یک هست نیست که در این
 بگردد با ممداد جبرئیل در فرمان شد تا یک یک بران بناید که دست پرتاب کرد و چنانکه
 پاره گشت یکباره بر زمین افتاد و سنان افتاد و یک در میان دریا و یک یک در
 افتاد و بر یکدم نیست که در اینقدرت خویش در هر کس خواهد که طعانی بود
 که از اینست و من اعلام این مایه را بدیدم بدانکه این مایه صلی علیهم السلام بود چنانکه میگوید
 قوله تعالی ما عسی ابن مریم اللهم ربنا انزلنا علیها صايد کا صوفی السلام
 تكون لنا عید الا و انما و اخرنا زایه ضلک و امر و قنا و انت خلیف الراضین
 و انچنان بود که عیسی علیه السلام بر قوم خویش گفت که بیکه روزه بدارید پس هر
 خواهد حق تعالی بدید چنانیکه روزه بدارید که گفتند که اگر بیکه روزه بداریم
 نهاده می ماند روزه داری و میماند کوی مانده نه ایم و سب کشیدیم از خدی خود را
 میماند نخواه چنانکه میفرماید قوله تعالی هل یستطیع ال یا تر علیها صايد کا من
 السلام و عیسی علیه السلام گفت بنرسید و لبری میکنی بخدای خود و حق تعالی

قال الحق انه الذي استمر به موصوفون كفت له عجيب نوحوكم انزلتم بها
ما يقين كرد كه برهم نوحوكمي ناست مبدارم قوله تعالى قالوا انا نذيلان
ما كل منها و نظرين فلو بنا و نعلم ان صد قمتنا و تحسونا عليها
صفت الشاهد بن ابي عبد الله عليه السلام و عا و ناسري كسرو و ناسر خواند ما يده
بفرستم و لكن بدان شرط كه طعام ما يده بخواند و پس از آن كافر نشود و
تراست كوي پندارند و الا ان من اين سر اعدا به كنم كه در جهان كس
نذيره باشد قوله تعالى فاني صاخر طاع عليكم فمن يكفر
بعد منكم فاني اعل ربك اعل ابيه لا اعل به احمد من العا
پس نذير فكنند و شرط كردند و نشدند ميكرستند كه از اسما ن سوره پيدا
شد پوشيده اهل ميگرمانند و عبيد عليه السلام تضرع ميكر و ناسر خواند و ميگفت
اللهم اجعلنا رحمة و لا تجعلنا رحمة و لا تجعلنا فتنة
الفاكه ما يده بر عبيد عليه السلام نازل شد و بوي خوشي جي ايد كه هرگز از آن
خوشتر نباشد عبيد عليه السلام گفت يكي از شما كه مطيع و فرمان بردار
حق تعالى باشد بر خيز و حمد و ثنا بگويد و سوره مد بگفتيد بگفتند
يا عبيد اين كار است مجال ديكر نسبت بر عبيد بر خاست و حمد

سالفت و سکر کای او رد و سر پوش سفید برداشت و لعنت بسم الله
 چون مایه باز کرده دیدیم که گره بود دیگر مایه ای تانده کرم و بریان کرده که روغن
 از آن روان بود و اصل از آن مایه ای خارج بود دیگر غایب نگذاشته و دیگر غایب
 سر که نهاده و بر سر کرده شیش خود را نهاده و دیگر غایب اچار زیتون نهاده بهر آن
 نعمت آن مایه را رسته بودیم حیران ماندند که هر که بخواند جزیرتدبره بود و بیکی از این
 گفت که ای پیغمبر خدای خفته که این طعام نیست با طعام دنیا است صلوات الله
 گفت شما دارین نمود ازین دلیلی که حق تعالی حق تعالی نمی ترسید ازین طعام
 نه از بهشت و نه دنیا قدرت خود را فرستاده است از غضب یکی گفت ای پیغمبر
 خدای پیغمبر ازین نمایی تا اهل ماقبر از کبر و غیبه علیه السلام او را داد که ای مایه زنده
 شود جهان زنده شد و چشم بایشان باز گشاده و همه تبرسیدند علیه السلام گفت
 باز در بخوابید چون قدرت حق تعالی بیند طاقت ندارد بر حیرت را از این مایه
 چون مایه ای همچنان بریان گشت که بود لکن گفتند یا نبی الله از طاعت کس دست
 نخواهد کرد اولی لغت خود بخور تا ما این شوی و خودیم علیه السلام گفت معاذ الله
 که من بخورم که مرا حاجت نیست بگو از در خواسته آن بخور از این آن چنان است
 دراز کرد پس علیه السلام در دستان و سکنیان را بخواند و گفت بخورید و میانه
 خداوند بخور و شک نکنند مر خدای را بایشان بخورند و سر نهاده بر خوانند

مدیر می‌باشند همچنین نام هزار و سیصد و نوزده نفر از آن سفیران سفیران سفیران
که از آن طعام چربی خورده اند و هر که با آنها گشت و اگر فقیر خودی تو نکردی و هر مجرب
که از آن بخوردی بر حسب کشتی پس مایه با سمان رفت است از بدند که هر که
بر حسب شوی و غایب هیچکس نیست پس در دوم نیز از آن سفیران خود آمد هر که کسی بخورد و بدو
از خود چیزی و تو نکردی جمع شدند و بخوردند و بر عیبه حمت که بدند پس نوبت نهادند و حاصل بود
بنوبت خود در حق تعالی تو نکردی منع فرمود که پس از این هیچ تو نکردی و بدو نکردی
جسد بردند و گفتند که عیبه علیه السلام ساحر است و این همه ساحری منجاری علیه السلام
گفت اکنون بر زبیر عذاب حق تعالی برسد نگاه حق تعالی فرمود که ایشان
شرط کرده بودند و شرط بجا نیاوردند و شروع کو و ساحر کردند ایشان را عذاب
کنیم یا در میان عبرت گیرند عیبه علیه السلام گفت قوله تعالی این تقدیر بهم
عبادت الله و ان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم پس ایشان
بسیار و عیبه تن بودند که شرک داشتند و بختند و با ملاد همه شوکت گشتند و کرد
خانها پلیدی می‌جویدند و میان چنان دیدند فرعی از خلق برخاست همه گریان
همش عیبه علیه السلام آمدند و عیبه بسیار گریست بر تازی و با فدا شد و آب از
دندان همی رفت عیبه علیه السلام هر یکی را بشناخت و گفت فلان ایستاده

نخستین کسی که به سیم نهم روز پنجشنبه در خلق بکشد بدو روز نهم
هم نگویند و رفتند بعد از آنکه آنها و من علی ابدا و تسخیر
سور از خبر کن ما را که اصل این دریا چیست و از هر خون شوره
بدانکه اصل این دریا بقیت طوفانست که بقوم نوح نوح که حق سبحانه
و تعالی فرمود بر آن قوم طوفان فرستاد و هر که غرق کرد اینجمله
تعالی مفتحا ابواب السماء بجای منظره و فخرنا الاسلام
عیونا قاله تعالی لما علی احویل قدس بر که با سلاطین و امرا بر می بار و آب طوفان
مثال باین نبود قطره قطره و لیکن بهیچونگی که معجزه کنند همچنان از آسمان فرو بار
خود تعالی در میان آسمان در زمین دریا بی خبرید است و معلنی در شیشه و عظمی آن
در ساله ده چون حق تعالی بخواست که طوفان بفرستد از قاف تا قاف ازین دریا
فرد بخت بر آن قوت که اگر بر زمین رسیدی زمین مانند غریبان گشت و لیکن حق
تعالی بغض خویش زمین را فرمود تا چشمها بکشد دو تمام روی زمین آب
گشت قوله تعالی و فخرنا الاسلام عیونا قاله تعالی لما علی احویل
علا از آب طوفان رخسار رسید که آب رسید و زمین سلاطین بجای حمل سلاطین
پیوسته بود از مشرق تا مغرب تمام عالم طوفان گرفت و نگاه بعد از آن روز

هم گفتم از آنکه قوله تعالى يا ارض ابغی صاوتک و با سماء اولعی و غضی اطاف
و فقی الامم و استوت علی الجودی و قبل بعد القوم الطالمین از زمین
آب خویش بپزد آب آسمان بماند و از باریدن بسی نیل شود و بود حیرت انگیز
عذاب خشم است پس حق تعالی آن آب را از روی زمین برداشت
و چهار کرد و دریا و انانیا قیامت آن آب خشک نمی شود و محقق دریا که غمناکند
ملک خدای عزوجل و قدرت و عظمت خدای عزوجل است که چهل مرتبه
آب مختلف در نیمه آفتاب پس از این آب خود فرو برد چنانکه یکی قطره
از آسمان نریا میخیزد و حاکم دریا بقیامت چنان باشد که میفرماید قوله
تعالی و ان البحار ستیجیت یعنی در قیامت تمام بحار دریا گشت که در دهم
دریا را از قاف تا قاف آب گیرد و یکی شود انگاه جبرئیل را فرمود انوه
تا بخیر خود بر در در چنانکه یکی قطره نمائند پس گرفته با سمان هفتم رود گوید
الهی این آب دریا چنانکه فرمان شود که در کلوی آن کاه و ریزه زنی بر
گفت از سر جبرئیل علیه السلام اب راد در جلق ان کاه و ریزه در جلق او تر
نشد نکته دیدی چنانکه مبدواری بزرگ کن همکاران را که هر چند گناه بسیار
است آخر سرش در دریا نیست که بقدرت خویش همه دریا می عالم در

خلق یک جانور برینند خلق او ترک و دانا شکم نرسد بر عیب نیست که گمانی بود غمان همه
بکرون لعین بند و دانا شکم نرسد بر عیب نیست که گمانی بود غمان همه
که با قندای بزرگ بری کرد و دانا شکم نرسد بر عیب نیست که گمانی بود غمان همه
مردی که در آن بهشت رسید که بود ایستاده بعد از آن که در آن بهشت رسید که بود ایستاده
که در آن بهشت رسید که بود ایستاده بعد از آن که در آن بهشت رسید که بود ایستاده
در طلب آن می شد تا گاه و بیابان بیکدیگر جای رسید تا گاه و بیابان بیکدیگر جای رسید
خوش و آهوار و آن دلکش شهرستان دید و دانا شکم نرسد بر عیب نیست که گمانی بود غمان همه
عمارت ها و دانا شکم نرسد بر عیب نیست که گمانی بود غمان همه
چون بر دانا شکم نرسد بر عیب نیست که گمانی بود غمان همه
بالائی در کاهی دید ایوانی بر کشیده بلند خوب آن از عود و منخل و ستون ها از زرد
نقره بود و کشیده ازین بآن در کاه در عین کشیده و در طبقه در و بود عین و کشیده
اندرون شهرستان بهر حال است که نظر کرد و عمارت ها دید و غرقه با و منظره و آب و انهار
و سیاه و در خیمه ها ساخت زیر یکدیگر طبقه و ستون های آن ازین و کشیده
ازین که در جواهر از لعل و در ساخته و کوه های شب افروز و برایشان آن نده و
خشمتهای دیوار هم ازین و سیمین و پنجه های آن هم ازین ساخته

و اندر کوچه های شنگ ریزه همه در و جواهر و عمل رنجته و در باغها و درختها
خوش و خجهای ایشانندین و شاهان همه اندر جان و برکهای از مرد و سبزه
و جویهای کهن از در و سیم صحرای کوه و بر کوه جواهر اندران جویها رنجته و
جای آب کلاب و نیزه اندین در حال کرده چون آن اعراضه اینچنین بدید
چرا آن ماند و ز عابد از خبر هر کس که چون از بهوش باز آمد با خود اندیشید
این چه جای باز مگر چشم من خیر که بکشد یاد از خواب می بینم و گرنه بدین صفت نشین
ام که بهشت است انگاه از آن گویم که بیدار بودم و در کتب بود و بگوشت که لغت بر
کند نتوانست از محلی آن انگاه در کوچه ها که در و عمل و جواهر که رنجته بود از آن
بس بر گرفت و شک و غمزه بگرفت و باز کرده بخانه خویش باز آمد و از آن
چیز را بدیجی بفرست و رخت ساخت و توانک شد و مان او را بر پان
که خفته که این حال از کجا دارد و مشهور شد تا که پادشاه بمن شنید او را
طلب فرمود و از او تحقیق پرسید عبد السلام آنچه دیده بود کیفیت بگوید
گفت در آن وقت معاویه خلیفه بود و در شام خبر این مرد را
کنده شد تا معاویه رسید خبر داد که در حدود یعنی مرزی اعراضه
بجای رسیده که چینی خبر داد بدید معاویه او را طلب فرمود و آن

(۱۲۱)

مرد از همین بزم شد پیش معاویه آمدند و پرسید و از او پرسید بود
هم پیش معاویه بیان کرد معاویه را محبت آمد که در دنیا کسیر این نوازمانی
بود چون سلطان علیه السلام سلطنت گوی داشت هرگز نشنیدیم و نتواند ایم
چنین ساخته و کرده ساخته باشد عبد السلام گفت یا معاویه زشت نهایی آن شهر
بستاند از حواجر و شک درم گفت بیار از استی بر آورده پیش نهاد معاویه
چون دید و در او زد و زد گشته و ازین شک باره پیوست مالدی بوی
نماید نگاه شکست چندان بوی بر نه است که در ما غنما معطر گشت
معاویه در حیرت ماند که چنین این از که بر رسم می گفت یا معاویه
چرا این کسی ندانم که کعب الاخبار که کتب بسیار خوانده است و نوریت بدست
میدانند بصدقت آن کلام یاد کردن باشد نگاه کعب الاخبار خواند و با
اخبار و اکرام پیش خود نیت اند و گفت یا ابا اسحاق پیوسته در کتب که کعب
چنین شهر ستاینه بنا کرده باشد کعب الاخبار گفت یا معاویه خبر کن از صفت
او چگونه است و که ساخت گفت بدانکه شد ازین عمار ساخته و در آن در
قرآن است قوله تعالی الذکر کیف فعل ربک بعد از هر ذات
العماد التي واجبان بود که عمار را و پرسید و بدی شنید و دیگر شنید

انگاه چون هلاک شد این پرو بادش به نشستند و هر دو کاف و ظالم و ستم
کار بودند و خرابی جمع کردند و لشکر کردند و لایست بگریختند تا همه جهان بکلی
ایشان شد و ملوک همه بغیرمان ایشان بودند پس چون شد بدید و کام
عالم بدست شد از آمد و جهان بدست ظالم و متکبر بود که بچیزان از زمان
دور بجا میخواند و وعده آخرت و صفت است میکردند و از عقوبت آن
ترسانیدند و شداد بدست گفت که بادشاه اسماان را پیشه جهان است
من بادشاه زمینم مرا نیز پیشه باید که بادشاه اسماان و وعده فردا میکند
من امروز بدیدم آنکه فرمود تا با انصار سرشک را نام نوشتند و با هر سرک
هزار و دویست نام زد کرد و گفت هر وید و جهان به که که بجای معقل و حرم
باشد و خوشی هوا بود اینجا نه سنا نه بنا کنند از روی سیم و لعل و جواهر
در کار کنند و قطره و کشکما سازند و باغ بستان با جویها رودان
کشند و حوالا چنانکه صفت است کنند سرنگان گفتند که فرمان بران
ولیکن چنین نزد جواهر از کی آدم گفت میدانید که جهان زیر فرمان
منست همه نزد سیم و جواهر و لعل و فیروزه و مروارید و از هر گونه
نقد در جهان همه بدست آرید و بخور و غبار و ملک کردارید و نیز

129

غواص یکبارید تا از دریا بخواهر رود و مردار بید و معدنهای علی و غیره زده
و با قوت بدست آرند و از دریاها آن از تر و خشکی آنچه زردسیم و هر گونه جوهر
و سنگ و معدن و غیره حاصل می آید بدست آرند پس نامها نوشتن فرمودند بر دیوار
چند کتیبه در دیوار نهادند که در آن زردسیم و جوهر و سنگ و غیره
و حاصلی که از دریا و خشکی بدست آرند و فرمودند بجای آرند و مستحق
یکبارید در و اماست تا پیش مردمان همه هر که بپایند بگیرند پس هم این کار فرمودند
ند و هر گونه جوهر و زردسیم و سنگ و غیره که بدست آید بپایان جمع کردند معاویه
گفت یا ابا اسماعیل چند بادشاه در فرمان او بودند گفت در غیر است
که بدست و شصت و نه بادشاه در فرمان او بودند پس آن سران و
ساز گردیدند و بجای معتدل و خورم و تازه یافتند و مساجد و عمارت فرمایند
هم اتفاق کردند و از آنجا بنیاد شهر ساخته نهادند و خشتهای زرین و سیمین
و از لعل و با قوت و غیره ساخته و کل آن از شیر و رخسار و سنگ و غیره
ساختند و در وصلهای خشتها هم زرین از نقوه ریختند و ستونهای
و انواع جوهر در آن نشاندند و عمارتها ساختند و قصرها و منظرها
و انواع جوهر در منقش کردند و کنگره نشاندند زرین و اشعاع جوهر

خانها روشن گشتند فلان وستان باس نمند و در خستار زرین و ش خدا از جهان و بر کما
از زمره و جو بهار و ان ساختند بآب کلاب و شیر و عسل چنانکه هفت جنت باشند بر او
و کردان شهر ستایه حصار کشیدند و بیرون حصار نیز عمارت ساختند و کشکها و باغها
ساختند و مدت ششصد سال ان ارم بود کار بود تا تمام شد معاویه گفت
یا ابا اسحاق ششصد سال ان ارم بود کار بود عمر او چند بود گفت عمر او
سال بود و خبر است که نبرد و نقره که در عالم بود همه در ان ارم تصرف کردند
انگاه بی بدمانا شدند و گفتند ارم تمام کردید گفتند آری گفت بیج
در عالم باشد که در شصت بن نرفته باشند گفتند نه گفت اکنون بجا آمده
بکنند که سعی نموده باشند تا یکدم در ان در عالم مانده باشند ان زمان بشما
سیاست خواهم کرد انگاه که نمر افروخته تا کنیز کرد ماه روی و دو تمام
عالم و اقلیم گردانید و یک اقمی بفرستید پس مدت یک سال تم گشتند همچو خمرند
که در عالم یک یک هم نداشت که بجز و ما یک شهری رسیدند و در ان شهر خوابیدند
و بران کنیز که عاشق شده اند و مادر آمد و گفت ای مادر مرا یکدم زری
باید تا این کنیز که بستم گفت ای جان مادر دیدم از کجا ارم که انچه در عالم
بود هم عایدی که فرستد که یک اقمی نرسد و در عالم ننگا شستند ان جوانان

(129)

ساز بود که هر که ببرد یک اقچه در دم باوی در کور کور دندی اکنون
پس سال است تا بدست مرده است و یکدم باوی در کور کور بودم ببرد
بشکافت مگر نندید الکاه جوان رفت و کور ببرد شکافت و اقچه بداشت
و آن گنیزگت فخر بداشت آن اقچه را بخشش شد از مرده نندیدند و نندیدند بجا نرودند
که شکافتن سیاست نریم این انسان گفتند که این واقعه درست ندانیم که ما با قضا
چیزی نگذاشته ایم چون تحقیق نمودند و قضا بشد و بماند نمودند الکاه شداد
فرستاد تا کور دندی عالم بشکافتند و در میان بدست آوردند پس فرمود
تا همه کس بیرون و ساز کنند تا ده سال رسد و هر که بودند الکاه
معه ندمای و خاصان خویش با چنان ساز و تمل که هرگز نیکه چنان
ندیده باشند و شنیده چون یکدور رسدند شداد فرود آمد
و شکرگاه را که بامداد شد باندگان و خاصان نزد یکدور رسیدند
شداد از غایت شادی پیش فرگاه آن خیمه مستان رسید و می خجسته
و تعالی خیر بیل را فرمان داد بانگی سهمگین برود چنانکه همه از سوال آن
بانگ تهر ترقی شدند و ببردند یک آن از ایشان نرنده ماند و بگوش
از ایشان بان آرم نرسیده و ندیده یا معاویه صفت او است

فلان شهرستان به هم خواندند و دنیا مانده است اما از چشم خلق نهان و در تو رست
دیده ام که یک تن از است محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در ارم خوابیده رسید
فلان شغلی که می بینید بر من چیزی و هر یک سران یاد بخوانند که معاویه گفت یا ابا
اسحاق و در آن که آن مرد جلوسه ای را گفت بدین صفت به نزدش ایامی او که
بسان کرد و آن مرد درین مجلس نشسته بود چون کعب الاخیار سر برداشت پس
بهشت خود نگاه کرد و نظرش بر آن اعراب افتاد گفت بدین صفت باشد
بلک همین مرد باشد معاویه گفت این حاکم من است هرگز از من جدا نیست گفت
ایمه نیست زیرا که در کلام حق هیچ ملک نیست و خلاف نسبت و چون زمانه با عمر
رسد آن شهرستانه با سملان چیزی معاویه گفت یا ابا اسحاق این چنین علم
که حق تعالی تکرار در است همه در تو رست است گفت آری به چیز نسبت در دنیا
دیگر آن در تو رست از که نشسته نیامده پس معاویه را تحقیق شد
خبر کن ما را که محضر حضرت علی علیه السلام آوردند بداد و پیغمبر داد نسبت مسید
بود و فرمان شد که این مسید از فرزندان خود بپرسد هر که جواب دهد و گو
بد و سپارد که بعد از توان خلیفه باشد اکنون مسید چه بگوید
بدانکه در خبر است که او او را با نزدیک پسر بود و شنید که او را یاد داشت

(۳۲)

در قیامت خواهد است او را و او گفت که اگر از من ترا فرزند می شود بجای خود
او را خلیفه سازی و سلمان علیه السلام از او بود و بکبر زمان بداد و علیه السلام
چشم آن را داشتند که پس از خود را خلیفه کند و او را خلیفه السلام با او میبرد و بود و خبری
علیه السلام محیف و انگشتین او را نگه داشت و با تو است داشت بود و انگشت او را و او را
خود را میسوزد پس این گرفت او را گفت ای فرزند این بگو مید که میسر من چیزی
نزد فرزند آدم چیست می گفت آنکه بجان علیه السلام گفت که نوحی است چنان
نفسی بر آید می فرزند او را گفت که بیشتر چیزی نزد فرزند آدم چیست می گفت
سیدمان گفت که هم ای من نیست گفت نوحی نزد فرزند آدم چیست می گفت شکست
سیدمان گفت در روایت گفت مسکن تر چیست سلمان گفت تو نمایی
است و او گفت بدترین چیزی نزد فرزند آدم چیست گفت از زن
بدتر نیست فدای گفت دورترین چیست سلمان گفت این جهان است
و او گفت نزدیک ترین چیست سلمان گفت جهان است و او
گفت آندو یکی نزد فرزند چیست سلمان گفت جان است که تو
مرا که بدتر آیی و او گفت هرگز آنرا سلمان چیست سلمان گفت
سخنی حق است و او گفت فراخ تر از این چیست سلمان گفت عقل
زهدی

سلطان است و او گفت نو نکر ترا زور یا چیست سلیمان گفت دل سخی است و او
گفت سخت ترا زور است چیست سلیمان گفت دل کافر است و او گفت کرم ترا زور است
چست سلیمان گفت دل جریبی است و او گفت سوسه ترا زور است مهر بر چیست سلیمان
گفت تا اندامید تا امید بدهن و او گفت بزرگ ترا زور است چیست سلیمان گفت
بهتان است و او گفت در جهان ویرانی بیشتر یا آبادی سلیمان گفت ویرانی
زیر آسمان آباد است آن نیز ویرانی شود و او گفت در جهان نریه بیشتر یا زور
سلیمان گفت مرده بیشتر زیرا که زنده آن نیز بخیرند و او گفت در جهان کسیر
یا آن سلیمان گفت ننگ بیشتر زیرا که هر مرد که بغیر از ننگ است آن کمتر از ننگ
است این است مسئله است که در دوزخ پسران خود پیر رسید و هیچ کس جواب او نداد
الا سلیمان علیه السلام پس فرمود حق تعالی انگشته بی نماد است سلیمان داد تا حلیفه
گشت و پیغمبری یافت و در سل کور شدند و در آخر خبر کن ما را که از او میان آمده
که او در چند نوبت کافران کشتند و حق تعالی او را زنده کرد و ایند بقیه خود را
الجزایر بعد از آنکه هر چه پیغمبر علیه السلام و از چنان بوضه پس از غیب اندام روز
کار در آن نواحی ملکی بود نام آن داد یانه بر جباری در حکماری و ظالمی بود
و کافر بد گشت بود و است در نبرد و جواهر آراسته بود و خلق را بر سر است او میخواست از آن

کمان بستند سجده کردی و اورست و اگر نه با انواع عذاب بکنش آنگاه مردی (۳۷)
از خود در شططه مینماید باز کمانه اند و مال بسیار داشت و مردی مسلمان بود و شب
کار در دینی عیسی علیه السلام بود پس شتر و حمل را سید و دیگر که سودمان جمع شده بود
و خلق را بپرستید و خواند و هر که سجده نکردی او را از عقوبت هلاکت ساخت
آنگاه آن مرد نام و حجر حرمی را چون چنان دید بغایت دلش شکست و اندیشه
کرد و آن مال براه خدا بدم و جان خود را براه خدا بدم و این کافر را بکشتن و از
پرسیدن منع کنیم و بپرستش خدا و نه بپرستیم پس مال خود را براه خدا انقض
کرد و در وقت آن کارش آن کافر را و گفت ای ملک این چه کار است که تو
یکجای که بندگان خدا را بفرمانی ناست و سجده کنند و هر که نکند از او عقوبت
یکجای این چه کار است که مسکنی بدست خود را ترا نشیند که نشیند و نکند و در شفقت
رساند و نه عقوبت باز دارد و بدین مای ویرا سجده کنند سجده کردن خدا را
و بدین که مال و شتر و هزار عالم را فروخته است و روزی میرساند و از راه
لگام میدارد و هر چه خواهد کرد و آنچه خواهد کند بعین بدست چون این نشیند
در چشم نشیند و فرمود تا حجر حرمی را ببرد و بکشد و در کرد و بکشند و در این اندام
و فرود کنند و بانه بانه ساختند پس گفت و سر که بر اندام او ریختند و او باواز

[illegible]

که هم خبر در فرمان اوست پس بدایانه در خبر شد بمرد تا باره باره کند
و بدایانه هفت شیر داشت و آن باره پیش آن سپهر آن انداخته شیر آن
بوی گردید و همه در سجده افتادند و روی بر خاک مالیدند و گویان انداخته
چند بخرمان محی تعالی جبرئیل نازل شد و خبر پرسیدند کرد و از آنجا بدر آورد
و طعام و شراب داد و در زده خبر فرمود بر محنت دنیا تا ثواب آخرت یابد
و پشت بر تو از انداخته و چشم افکاه زد و دویم در بدایانه از نشادی گفت که چه بگو
و از او شنیدم آن روز عمر فرمودم در صحبت جبرئیل مشغول شدند که
جبرئیل برآید و در صحبت بماند ملک بدایانه گفت ای جبرئیل
عشقه بودم و باره باره ساخته پس آن داد بودم گفت ای ملک تو مرا
بنشین و خدای عزوجل مرا ازنده که لا یندکی ازندای گفت ای جبرئیل
کار از تو خواهم که آن کار کردی ما بنوا بمان آریم گفت خدای من کند هر
چیز را در است و از فرید کار گفت با چه کار کسی بر سر نیستیم چهار کردی
از جوب مختلف اند میخوام که هر چهار درخت بر کمر بند و شاخها برارند و بر
مسوه شوند جبرئیل گفت اینک شما بنوا پس ما شما دشوار است
و لیکن نزد خدای عزوجل اسان است افکاه جبرئیل دعا کرد که سید

و شاخها بر آوردند و پیر سوخته گشتند هم حیران ماندند پس آن مردم
که پنهان خواست گفت ای ملک این سخت جادوگر است این
یعنی بسیار تا عذاب کنش و همه جهان از او سرگشته گفت بگو
م که من اندر کار او ماند ام انگاه آن یعنی تا بوسیله اینی بفرمود
اندر آن نقطه و کبریت و در سجده گیر کرده و حجر پس در میان آن
تابوت کردند و کرد آن کسی که فرو خفتند تا آن تابوت سوخته
گشت حق سبحانه و تعالی بادر افریان داد تا سخت برخواست
و امیری سپاه برآمد و عالم تارک گشت و در عهد خریدن گرفت
و آنس از هوا باریدن چذرو را اندین عذاب بودند آنکه بفرمان
حق تعالی جبرئیل آمد و آن تابوت را برداشت و اندر هوا برد
بر زمین زد چنانکه بانگی و فرعی برخواست و از هوا آن بانگ کافر
پهلوش شدند بسیار مردند پس حجر پس فرود دادند که برود کار فران
پیغام رسان و از عذاب ترسانان که قدرت حق دید میست و بکا
یکی او قراز کند و از دست برسیع انکار نمایند پس حجر پس نزد آن
آمد و پیغام نمود ایشان گفتند ای حجر پس از دست تو در مانده

(۳۱)

ایم قانایک کارکن اکثر نور است بهر چی باشد مرده زنده کار نماند و کوک
دیده بر بهر چی توان از زمان ایمان آید بهر چه بشما خواهد خدا ای من قادر است
می تواند و با کورستان کینه بود بهر چه پس و پاکد میده من از آن کورستان حق بهانه نو
تعلقی نمانده کرد ایندنه من مرده و پنج سن و شش کودک از اینان یکی در بهر چه بهر چه
گفت ای پسر مرد نام تو چیست گفت نام من نوبت گفت چه وقت مرده گفت در فلان
نایب با قول حساب کردند چهار سال بود هم می بوی اندم ملک داد بانه زنده زاری
خود نمود و کار دیده بود گفت ای ملک این مرد را چه کار شمارم که کمر جادو کرد و زنده شد
نکرد با خود زنده از پس ملک زنده کرد که منی چندین بار بدین مرد را بکشند و هر بار زنده شود
برش بشما آمد و زده غایب از مرده زنده شد این جادو که سبب کار خدا نیست ملک گفت
ترا بر زن مرد مل شده است گفت آری من با او خدای او ایمان او رده هم در دنیا
نمرا زنده شد و بانه از و قهر فرمود تا او را باره باره زنده کرد و زنده گفت ازین مرد و مانده
ایم یکی گفت که این مرد را کمر سبکی و در عقوبت زنده بازدارد و کمر جادو کرد ازین گفت
باز مانده ایمان را ناسزا نگویم پس خانه پیر را به ضعیف و غریب و فقیر بود او پیری
در شست و دهنه چشم دهنه گوشت و نه ربان و نه دست و نه پا مگر پا به گوشت افتاده
و هر چه پس از اندر خانه پیر زنده باز زنده شدند و موکلان بر او گماشتند تا که در طعام

و شراب نهد پس جرچ پس در نماز فکر نمود تا وقت روزه کشیدن شد گفت
ای پسر زن چربی داری تا روزه افطار کنم گفت چه ندارم که در دینم و عظم
دسپری بدین ضعیف نه می بیند و اندر خانه هیچ ندارم پس چو نیکو در آن خانه
بود جرچ پس دعا کرد تا در وقت سحر گشت و میوه دارد بدو اهدا کرد جرچ پس
از آن میوه اندک بخورد و آن پسر زن را گفت چه بین داری و گویا بیست
گفت بیست پرسم پس ایمان بدو عرض کرد تا مسلمان شد گفت ای جوان در نزد
خداست تعالی ترا قدرت است که خوب فکرت بدعای تو سحر گشت و میوه برآورده
و عاقل تا به من درست کرد جرچ پس نزد یک پسر رفت و بادی در چشم او بدید و عاقل
بنیاد گشت پس زن گفت دعا کن تا درست و بادی و زبان بدو درست کرد گفت وقت دیگر
پس وقتی در دیانه از آنجا گذر کرد در خفق نهاد و دید از اندرون خانه برآمده و بر میوه آش
و تمام آن خانه را سایه کرده گفت در خفق هرگز اینجا ننمود گفتن آن جامه که در این خانه
است این در خفق او پیدا کرده گفت این را به میرید خوانند که میرند از اینچنان گشت که
نموده افکاره فرمود تا جرچ پس را بدو آوردند و میخای اینی بردست و بادی فرو گرفتند
و کردن به به بتغما بستند و جرچ پس برانند تمام اندام ریزه ریزه شد پس سوختند
خاکستر او را برداشتند و در کتا در بارفتند و آن خاکستر را به باد دادند و باد را

فرمان شد که خاکستر جبرجیس بنگهدار که او را زنده کردند نام باد خاکستر او جمع داشت
 بر چند برانداختند نیک نه از و جدا شد ایشان حیران شدند چون شب شد
 او زنده کرد و بر بخت خود خوشی گفت برو کاغذان پیغام کن جبرجیس پیش
 ملک رفت و گفت ای ملک بر سر از خدای عزوجل مرا پرستید است
 باز آمد ملک در چشمش شد و گفت و گاه بخواه ایم این زمان یک کاه مانده
 است چون فرمان من بری بعد از آن فرمان برود ز تو باشم جبرجیس گفت بگو
 و گفت که بفان ما سجده کن تا من بخوابم ترا پرستم گفت آری فردا هر چه خوا
 هم ملک بپنداشت که بنام مرا سجده خواهد کرد پس جبرجیس به خانه خوف
 برد که فردا ز شهر افتاد که فردا جبرجیس به سجده خواهد کرد چون وقت شب شد
 جبرجیس در نماز شد و انجیل خواند زن ملک آواز نشنید فل او فرمود شد بخواب
 و بر بختی او اقرار کرد و ایمان آورد چند دیگر هم با ایمان در آمدند نگاهبان
 زن ملک را گفت که ای ملک بخدا ای تعالی ایمان را این رسول است
 گفت بپند کاه است که من این جادو کردم عقوبت میکنم هر کز مرا از راه نخواست
 برو و تو ملک شب از راه افتاد و پس آن زن را ملک کرد چون روز شد
 بفرمود تا مردم حاضر شدند و جبرجیس پیش ملک سجده میکند و مسلمانان غمناک

شدند و هر چه پس از آن پیرزن نگفت که پس خود را بدو داشته بهار چمن آورد گفت
ای کودک آن کودک بزبان فصیح گفت لبیک گفت برو تبان و بر من خوان
در حال دست و پای او دست شده رفت تبان رو گفت که هر چه بشنایم ترا بخوانم
سرنگون پیش آمدند و هر چه پس از آن پیرزن نگفت که پس خود را بدو داشته بهار چمن آورد گفت
شدند و هر چه پس از آن پیرزن نگفت که پس خود را بدو داشته بهار چمن آورد گفت
ایان آید که تبان بزمن نگرفت و رفتند مباد که شما را نیز به زمین فرو برد و ببرد
و در خانه گفت هفت سال است که او مرا سحر می نماید هرگز من از راه نیافتم
نیافتم و تو بگفت دیدم بوی که در بدی گشت ای شوم این شقاوت است
تست ملک من بود تا این زن را بدو اگر نگردد بدست نه انچه من اندام او فرو
عشیدند آن زن روی خود بسوی هر چه پس کرد که دعا کن که طایفه ندانم
هر چه پس گفت سوی آسمان نیکو آسمان روی سوی آسمان کرد و بخندید
هر چه پس گفت چرا میخندی گفت فرشتگان می بینم که حلقه های بهشت
که فرشته است و بدست بهمان هنر جهان بحق تسلیم کرد و هر چه پس گفت بار خدایا
تو دانا تر ی که هفت سال است که بلای ایشان میکند اکنون بی طاقتم
مرا شهادت روزی بکن و بران قوم عذاب فرست و آنکه ایمان آورد

اند و آمان خود را نگاه بفرمان حق تعالی ابرار که عین گرفت و آن
بر ایشان بادین پس هم نمیکردند و به بجز کسی نهادند حق سبحانه تعالی
بجز کسی نهاد دست روزی که رسیده و ایشان را به ملک کرد که بگشتن از
ایشان زنده ماندند و در روزی که بجز کسی نهادند و بگشتن از
نور بار و الله اعلم بالصواب و آن چیز که نام دارد که در چهل ساله و هر
صد و هشت ساله بود تا آن نشان چگونه بود که آب بداند آن غریز
بسیار بود و آنچنان بود که سر بنی اسرائیل شد و بسیار شد و بجز روزی
نشاندند که حق سبحانه تعالی است و غریز ایشان گماشت تا بسیار
بگشتند و هر نام و در آن بود و خلق بسیار از بنی اسرائیل بگشتند
و به است المقدس که بجز و این کرد و خلق در چهار هزار و نود و
خون و هلاکت کرده و غرق شدند و کاسرا را که کردید تا مدتها
غریز نبود و سیران بود چون خلاصی شدند روی بشام نهادند
بهی رسیدند و آنجا بسیار بود از آن چیزی که بخورد و در سالش
داشت بدست است و بدین فکر بود که این را به چگونه ابدان
شود خواهد شد و بدین اندیشه بود و رفیع حق تعالی جان

او بر گشت قوله تعالى او كما الذي صر علي قربة وهي
خادبة علي عمر و شهاب پس حق سبحانه و تعالى او را از چشم
خلق پنهان گردانید و از روز روان تا صد سال پیرامد و ملک
ششم هم آبادان شده یکی از ملوک کان فارس آمده ابا اسان ساخت
الکاه بعد از صد سال عمر نیز پیدا گردانید چنین برخاست و بدو قریه
آباد است گفت سیمان الله منی که خواب کردم همه خواب بود
بیک است چگونه آبادان شد الکاه بفرمان حق تعالی حیرت علی
آمد و گفت یا عمر نیز چند ماه است که غفنه گفت بگر و زبانه
بلکه تمام نه گفت یا عمر نیز صد سال است که در خواب رفتم
بگر و بگو که نهاده بودی چون نگاه کردید همچنان نشو تا نه بود
و جز هیچ نیست زیرا که برده خاک شده بود عمر نیز در تعجب ماند الکاه
باو برخاست و استخوان دانی خنجر برداورد و عمر نیز می بگریست
که حق سبحانه و تعالی بقدیرت خویش اعضای آن درست
ساخته و زنده گردانید و حال آسوده شد و میریدن گفت عمر نیز
چون چنان دید تا گفت مرخدا میرا شکرانه گذارد پس چشم کرد

سوی چشم خود تاب رسید در خانه خود قیام بجای ایستاد و گفت و فرمود که من گفتم که
چون آمدن دید پیر مردی نشسته و چشم ضعیف گشته و از روز که غریز خود بود
بست سال غریز نشناخت و در گفت ای پیر مرد این خانه غریز است گفت غریز
را چه میدانی که صد سال است تا نام او کسی ندانده است منم غریز و گفت ای پیر
چشمم اگر تو غریز نبی ای سلطان ما چشم روشن کرده باشی منم غریز را که در ده چشم
او زنی شده چنان چه چشم بر داشت غریز را نشناخت تا بی ایصال در پای در انداخت
و گفت مردمان را خبر داد که غریز آمده اند و طایفه چشم من روشن گشت تا بر
که غریز را دل و بدنه نشناخت و غریز کسی را نشناخت زیرا که هرگز از غریز نسبت
ساز که نشناخته بود پیر مرد و بست سال و غریز چنان که دیده بود چنان ساله همان را گفت
بود و الله اعلم بالصواب و آن خبر که بنام که عصبای موسی علیه السلام بود
چه بود که است بر آنکه از خوب مورد بود که آدم علیه السلام با خود از پشت آید
بود و نگشت برین مرغ بزرگ انجیر که بر صورت خود نشسته بود و در آن مرغ بزرگ
آید و خود را ملک گشت و یکی کاو خود و غریز گشت و در بزرگ در جزیره افتادند پرا
گند و انزال گشت و یکی بر زمین افتاد و ستان افتاد تا هوای خورشید و خوشبو شد
از درختانی آبادان عصبایست آدم علیه السلام بود عصبایان دست بدست

و خطا بر سر کار خواب

رسید بآبیدت شعیب پیغمبر آمد در آری آورد که نبود و سر او درونی بود و سر
کلمه بر روی نوشته بود انقدر است لله والعظمه لله و محمد رسول الله
چون موجب از مهر کز خفت بد این آمدند نزد شعیب پیغمبر و خنجرش خواست شعیب
گو سفیدان نمی باورد و تا شبانه کرد و گفت ای موجب در احوال موضع خلف بسیار
است اما نزد ای نیز گشت اگر نزدی بهتر و اگر بروی هو شبانه با منم که نه آدم و نه
گو سفید میکند و موجب علیه السلام عطا نکردت و گو سفیدان در سر و در آنجا که
گو سفیدان چهره بدین بکر فتنه باز نماند موجب بدو عطا کردت ~~و گو سفیدان~~
رفت تاگاه از در بیدارند و فتنه و سفیدان اگر در آنها از جای چسبند و باز در
حرب کرد و بگشت و باز بجای فتنه رفت چون موجب جدا شدند و بیدار و عطا خون
آلوده است نگاه کرد از در ده گشته و بدو بفرمان حق تعالی تا هرگاه که موجب آب
خواب عصاره سنگ زدی آب بیرون آید و در شب تا یک یک چو شمع در
روشنای کردی و هر که که رسیده شدی عصاره بر زمین فرو بری طعام پیدا شدی و بر
سر تو عصاره بگرم و آب بر آردی و هر که سایه خواست درخت سایه دار شدی
و هر بنوه کشید و از کم شدن سادایل بودی و در غلوهی و کرد و در بدیدی و فرو بردی
و اگر صد من بار بروی نهادی و در آیدی هر که این بر و کند آب پل کشید و اگر بختی

ادب اس دانشمند العرفی چون موسی علیه السلام بمصر آمد عطا الهیست بر او در می
 فرعون بد فرعی و بانگی اندر سرای او افتاد فرعون از هیبت بهوش گشت
 ذکر عطا این بود موسی فرعون را اندک زمانی انگشت که بود در پیر و بی انگشت گفتند
 ای موسی بد آنکه علم اختلاف کردند که وی گفتند که پیغمبر بود و گوئی گفته بود
 و اندر ظلام در پیغمبران یاد کرده است قوله تعالی و احصا جمل و الوسیع
 و فی الکفل و تعوی گفته اند که نگریه ان بدین نام یاد کرده است و اندر
 پیغمبری در و العزیزی و غیر اختلاف است و پیغمبر را این اند که پیغمبر بودند
 قوله تعالی و اتینا کما رحمته من عندنا و انما کما من لدنا اعطانا
 دیگر لغمان حکیم آورده اند که در نبی اسرائیل سکیم دارد بودند و عابدان
 شب و روز بعبادت مشغول بودند تا یکی از ایشان امیری یافت و حکم
 گشت و کارهای ناشایسته از او جدا شد و در یک برادر پیش او رفت
 و گفت این چه کار است که تو گرفته و در کار خود بنده کرده اکنون تو
 کن و ترک ده گفت ای برادر منم که بد شکتم اما از بسیاری ناچار
 کار نمیدگشتم ام که مرا بنامزد گفت ای برادر تو میدگشتم و او
 که خدا تعالی کریم و رحیم است هر چند گناه بندگان بسیار است هر

رحمت او پیش از است امیر گفت برو پیش آنکه آید که او معروف گشته
است اگر او بگوید که توبه شما حق تعالی بپذیرد و عفو کند من توبه کنم چون پیش
نهاد آمد و قصه امیر گفت نهاد گفت که حق تعالی توبه بندهگان می پذیرد و عفو
کند و در پیوسته است انگاه آن مرد پیش امیر آمد و گفت که توبه تو حق تعالی بپذیرد و عفو
کند از من شود و مرا عجبست با خود بگو می برم انگاه پیش نهاد آمد و حجت طلبید
طبیعت اندر نه بد نوشته داد و مناسی گشت پس آن امیر دست از حکومت باز
گرفت و کعبه سعادت گرفت تا سوزی پیش نهاد آمد و دو هفته اسفار شد
کانه علوم فرو نهاد و در خدای پادشاه گفت و یک کانه پیش امیر نهاد
ای جو اندر شب کانه آمدی و مشرب بودم که یکی از پسر تو آمد و بگوید
تا صبحت چنانجا بود بگو و نذر نهاد پسر سید که صدای کوه بهنج نهاد ترا تو
باش گفت بلی رخصت کرد و روان شد و روی آن عابد آمد و سلام
کرد و پیش او نشست پس عابد دست پر رخت انار در از کرد و انار در
آمد تا گفت مر خدا بر او پیش او نهاد و گفت ای جو اندر شب یک
انار پدید آمدی داشت دو یکی از برای تو آمد تا چندگاه انجا بود انگاه
از نهاد پسر سید که بهنج نهاد ترا تو باشد و من کوه گفت ای پسر پسر

کرد و روان شد تا پیش آن راه رسید و دید جای مرغزار و دانه و نور
 و سبزه های خوش و عابدان در عبادت گاه نشسته نزدیک او رفت
 و سلام کرد و نشست تا وقت افطار عابد گفت ای بختور گدازه تو
 نیست پس برخاست عابد دزد و در آن مرغزار چمن رفتند و دوستانه
 نشست گدازه سیرین تر از غنای مرغزار را دید و بجا بود تا گاه ایام او رسید
 راه پدر گفت که کام با خمر رسید چون مرا بگویند منی آن خط با من
 بگویند نه نه چشم خود پیر است کرد و گفت درین آره جلوه کور تو ام
 کنیز گفت خداست تعالی عزوجل بسیار پس چشم بر زمین نهاد و جان می
 نسیم کرد و نه راه کار و عن او بسیار ساخت و خط با وی در کور نهاد
 و دو روز خط بد بر آن کور یافت نوشته بود که تا این جوان عالم
 ندیدیم تو به بهشت فرستادیم هر که خواهد تو به کند تو نما من او بشود تا ما
 او را بیاوریم این عابد خط را پیش نهاده و آورد که این خط فلان جوان
 است که حجت از تو گرفته بود حق تعالی باز فرستاد پس این خبر
 خلق افتاد تا هر کسی که توبه خواست پیش ایشان ظاهر می آمد و او
 ضامن میشد پس سبب وی اللفظ گفتند سوال خیر کن ماله که

از سحران چندین زنده اند که بواسطه این که چهار تن زنده اند و بر زمین
و دو بر آسمان یکی ادریس علیه السلام و سبز زمین خضر و الیاس از
وقتی که چون قتل کشن عیسی کردند بگرفتند و حکم بستند و گفتند تعالی بر وی
که مرده زنده میکنی چرا این زمان خود را خلاصی نمیکنی الگه عیسی علیه السلام
لا در زندان بداشند که برادر کشته چون شب شد جبرئیل آمد و عیسی را از
پیرقن برد چون روز شد یهودان حاضر شدند که عیسی را برادر کشته بطوس
نام او فرستادند که از زندان او بهار چون رخت آنجا نمود پس باز کشت
حق تعالی او را شب عیسی علیه السلام داد چون پیش ایشان رسید گفتند الگه
عیسی الگه بطوس بگرفتند و برادر کرد و گفت عیسی است مسلمانان غلامان
گشتند که عیسی را برادر کردند پس یهودان داشتند که بطوس داشتند
پشیمان شدند الگه حق تعالی فرمود عیسی که ترا از شکنجه نماند است
اکنون برو و بر ایشان وصیت کن تا این نوزده دارند اما و قتی بگو
برادر کردند زین پیر پشیمان بود نسبت کرد که نزد یک عیسی رود چون
شنید که عیسی را برادر کردند پس پشیمان و کمران شدند الگه چون عیسی بر
کوه علب طین آسمان نشان دهد جز شد که عیسی فلان جا است اما پشیمان

عجب آمد و نام او مریم بود و پایی عیسای افتاد و بکر است و دست
 بر پشت او کشید و می گفت یافت عیسای گفت ای مریم منم که داری
 که ترا حق تعالی نیکو داشت و آنکه گشتی بهتر از این بود آنکه در شهر آمد
 و هم خود را بی که قومی بودند که روی عیسای بودند و حکم بودند از ایشان
 را داد و نصیحت نمود آنکه از قوم خود دور بود که دور آسمان رفت حق
 تعالی او را طبع فرستادگان دارد و لباس نور پوشانید و در عبادت مشغول
 تا قیامت و چون قیامت قائم شود و در حال ظاهر کرد عیسای علیه السلام آورد
 بکنه جهان را و درین محمد را بدان کند تا چهل سال آنکه نقل شود ^{سند}
 او را در روضه معجزه حق کنند و حضرت رسالت نباه فرموده است که چگونه
 عذاب باشد که اول ایشان محمد صلی الله علیه و آله و سلم و هر یک از
 عیسای ما خضر هر گاه که ششین کرد او سبزه و میدی و آنرا سبزه و القمین
 بود بابت حیوات رفت خلق را آن چشمه رسیدند است که آب حیات
 است از آن بخور را قیامت زنده ماند و چون زمانه باختر رسد معصیت
 در خلق بسیار شود آنکه قرآن را ببرد و از خضر سفر کنند و بعضی گفتند آنکه نفر
 و التماس هر سال یک می آیند و بیکدیگر بگویند سوال بکنیم ما که گنجند

پیغمبر آن را بر آسمان بردند الجواب بدانکه آدم و دیکر ادریس تسبیح موسی
 علیه السلام چهارم محمد علیه السلام که بمعراج بردند پنجم داود علیه السلام چون
 او را اجل رسید و می بویس آمد که داود علیه السلام را اجل رسیده بهمه ارو
 چون رفعت زدیدند که تنگی است و در وقت سبز سایه در داود گفت مرا
 خواب در گرفته است بدین تخت موسی علیه السلام گفت نشاید چون
 بر آن تخت نخفت پس حق تعالی فرمود تا جان داود بر آن تخت با آسمان
 بردند موسی علیه السلام بگریست و غمناک شد پس باز بشهر آمد و مردمان
 را خبر داد که داود فرمان با خست بپاس او نکرده گفتند که موسی را چه دارد
 که بکشت و از او اواز مافوس قطع تر بود موسی گفت ما قوم من پیغمبر
 و داود برادر من از یک مادر هرگز این کار کرده شعور چند آنکه موسی گفت
 باورند شنید موسی بی شکل شد حق تعالی تا البعد حق تعالی فرمود
 تا آن روان را بدینا آوردند ملائکه و موسی مردم را گفت بایستد روان
 را به پیش من کسی ببرد و دستن چشم بکشد و گفت ای مردم من را
 بفرمان حق تعالی نقل کرده ام آنکه دانستند که موسی را است می گفت
 خدا را خبر کن ما را که موسی که ابر سنک زرد آن سنک چه بود الجواب

بدانکه گفته اند که آن سنگ از پشت بوف و مقدار کاه کو سفند بود و بنی اسرائیل
در آورده کرده بود و چون موسی و با هم دیگر بنشیند و هر که در بی مقدار پنج هزار
مرد بودند چون موسی عصا میزد بر آن سنگ ده و آنرا همیشه پیدا شد بر یک
کوه از یک جوی آب خوری و هر که در بی محلی بود تا هر جوی در هر محله
برفت و بعضی گفته اند که اصل آن سنگ از کوه طور بود و چون موسی از کوه
طور بازگشت آن سنگ از آنجا با خود آورده بود گفته اند که عادت بنی
اسرائیل بود وقت غسل سترنگه میزدند و میپوشیدند و میسازند و میسازند و موسی
علیه السلام در کوه سرفست غسل میکرد و چنانکه عادت شریکان بود بنی
اسرائیل گمان بردند که موسی در آنروز و چون خود از آن سبب از میان
میدارد و نگاه بفرمان حق تعالی موسی روزی غسل کرد و رفت جامه
نقد بر تنی نهاد چون از غسل برآمد که جامه پوشید آن سنگ از بر تن موسی
روان گشت و موسی بر تن در آن روان شد تا آن سنگ در میان
قوم رسید همگی موسی را نظر کردند و در حق موسی هیچ عیب نریختند و آن
پاک شد و در تفریه آورده اند که بنی اسرائیل موسی را میپوشیدند که آنجا
آب بنوا را تسکین موسی گفتند که آب در مانده ایم بفرمان حق تعالی

موی عصار بر سنگ زد و از ده چشمه آب روان شد و در ده نعلیه
و اذا استسقى له و صله فقلنا اضرب بعصاك الحجر
منه اثنتا عشر عصارا پس آب بر ایشان فراوان شد که بقیعت
سوال خبر کن ما را که اصحاب الرس که بودند چگونه بودند اجواب
بدانکه اصحاب الرس از اهل الطائفة بودند و دوتن بودند و بعضی
گفته اند که رسول الله صلی الله علیه و سلم بودند و بعضی گفته اند که یکی
یونس بود یکی یحیی بود و در تفسیر آورده اند که یکی سمعون نام و یکی یسرا
خواهد شام اگر از اسرسلنا المصهر شنیدی فکند بوجهی این در حق با
نطائفة آمدند و چندگاه آنجا بودند و در آن شهر یکی بود نام او طنجین
و شب بزرگ بود و قبیله از جای می آمد این درون پیش از رفتن و بیام
حق گذارند و از روی نموند ملک و در غضب شد بغیر خود تا هر یکی
صده خوب زد و در زندان داشتند این خبر بعید علیه السلام رسید بسیار
را ننگ شد و یکی از حواریین مردی معتبر در آن شهر رسید در خانه
یادران منزل گرفت و خود را از آن قوم نشان داشت و او مردی
خوش سخن بود و نام سمعون چون مدینه بود در میان ایشان معروف

گشت جبار و ملک شنید که چنین خبر دهند از این جمعیست سخت رفتند
ملک گفت شنیدم که در حق دین شهادت دهند و دعوی که روز ملک بزرگ
و مژده گفت بی سمعون گفت از ایشان خبری هم رسیده گفت بطلب تمام
ایشان بپرسم چون آوردند سمعون گفت شما را حکم فرستاده است که گفتند
الله الذی خلق کل شیء و هو علی کل شیء قدير سمعون گفت
بج حجت مدارید و میدانید خداوند گفتند بی نیایم که از ما در نهاده باشد و در بار دیگر
نابینا آورنده بود و ملازم دارند چون ایشان را که کردند بیگانه است سمعون گفت
گفته ای ملک یک سخن بگویم اگر آن نیاید بدان ای ملک این بتانی می گویند
و نه است و نشوند و هیچ سود و زیان نکنند ملک گفت خدای شما آن شود
نقدند توان کرد گفت بی جوانه از ایشان مرده بود و غیب روز است
در کویر نگردد اندک بدست و اگر نه بود ملک گفت بطلب از او کنید ایشان
و عاقر دندان جوان زنده شد بر خاست و گفت ای مردم اعمال از یاد
جملای خود بفرج و بر سولی ایشان اقرار کنید و از زبان ایشان بخوانید
که من بخت روزگار است که مردم امثال من بخت وادی و از رخ بگذرد
بند درین ساعت را می یابم این خبر را و عاقر دندان در خبر

او شدند که ملک دختر داشت و یک ماه مرد بود گفت دختر مرا زنده گردان
تا قول شما را بیاورد ایمان ایشان دعا کردند دختر زنده شد از کور بر آورد
و گفت ای پدر بگردی بخدای بخور و جلی بدین ایشان آشی مردمان آورد
مان ببر رسید از عذاب خدای بگریختند و دیدند مگر یک مرد و آن دختر گفت
ای رسولان خدای من اقرار آوردم بیکانگی خدای و بر سبیل
شما در راه حقان سانیید بفرمان خدا ایتعالی بدعای ایشان دختر
همچنان خاک گشت دان مرد که ایمان آورده بود و حبیب بخار بود و
بکار انرا هم خدای بخواند و بسیار کسی بود نهانی باسلام و دعا و قیام
تعالی یا قوم اتبعوا المرسلین و حبیب بخاری میگردد و بسیار کسی
در اسلام آورد تا ملک داشت که بخار مسلمان شد ملک دختر شد
و گفت ده بنان ما کنما شیخ و درین ایشان در آمدی حبیب بخار گفت
بلی انگاه فرمود تا بتیسه خودش نان پاره کردند حق تعالی حبیب بخار
در شهادت نصب کرد و بهشت آرد و نیاید گردانید گفت کاشکی کافران
بدانستند تا ایمان آورند و قولی تعالی قال یا ایها الذین آمنوا
در خبر است که امتنان را پیش سنن باشند بروز قیامت غیر مثل

(۵۶)

پیش رو است مویس باشد و جیب پکار پیش رو است عیسی باشد و
بکر صدیق پیش رو است محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم باشد پس ملک
فرمود تا آن رسولان را در راه انداختند حق سبحان و تعالی جبرئیل را
فرمود تا بران شهر را قهر بکنی و در آن شهر آن ملک بکشد و
مغایب آن کانت الاعمی و واحد تا قاضا همه حاصل و در آن
خبر کنی ما را که اصحاب الاخذ و دکیانند و صنعت ایشان چگونه است
الحمد لله بعد آنکه اصحاب الاخذ و شهری بود در حدیث و در آن شهری
مردی بود از اجل خوان و هم از اصحاب الاخذ و پس از بکشد مغایب
و دکیانان پس از پیش خانه اجل خوان بود و هر روز آن پس از از خواندن
از شنیدی تا روزی پس از پیش اجل خوان که در آن روز
هر روز پیش اجل خوان می آمد و از اجل خوان خواندن می نوشت
پس از شنیدی که بکشد مغایب می رود و آن پس از وقت از شنیدی
باز گشت و در آن روز از دمی بود از خوف آن که از قطع شود
بکشد و آن نتوانست پس از شنیدی که این عابد سر حق است گفت
او مرا حق تعالی ظفر دهد بر آن از دمی که بود عزم آن روز کرد

دوسته سنگی بر گرفت تا از دم پدید آمد سنگی بر سر او نهاد و نشست
رو آن سپیش عابد آمد که آن بلای سپاه کشته برکت بدست او گفت
ای سپه خاری عظیم شمار است تو که در خلق فاش می شوی و
علاقت به کشیدن نداریم زنها را بشمار کیست نشان من نکوی و در
شهر خمار نهاد که فلان سپه از دم ملک است و منکی بود در آن شهر سپه
گفت آن از دم که گشت گفت الله گفت الله کیست گفت آفریدگار
جهانست گفت اگر ملک میگوی علم من نامید است و عاقلان با چشم او
بنیاد کرد و بر پا کرد و بنیاد گشت و در دین امر چون ملک و بدو حیران ماند
و گفت ای علم ترا بنیاد و گفت الله گفت الله کیست گفت آفرید
گار عالم است ملک را بد آمد گفت ای عالم این سخن و بکار نکوی که ترا
عقوبت می کنم گفت هر چه خواهی کن که از دین حق نخواهم گشت پس فرمود
تا او را زاده و دینم کردند و بر سر گفت که بر کرد و گرنه ترا سر از سام
بر گفت ای ملک تو از دین باطل بر کرد ملک و چشم فرمود تا بر
سکوه بلند بر دندان سپهر از حق تعالی پناه خواست و میخواستند
که سپهر از دندان کوه بنید ز دندان کاه بادی سخت برخواست تا آن مرد

خدا از سر کوه در انداختند و پسر سلاست چنانند پس ای پسر از اینجا پیش ملک
 آمد ملک گفت ای پسر ما نگو همراه تو بودی که می شنید گفت خدا ای من
 این آن دیوانه است که مرا نزد ملک در غصب شد فرمود تا پسر پدر شتی
 انداخته و اندر درین برود که او غرق گشت و در حال کشتی بخشش گشت
 و همه را در دریا انداخت و پسر سلاست ماند باز پیش ملک باز آمد و
 گفت ای ملک ازین باطل بر گرد ملک فرمود که من پسر پدر پیش من
 برید و پسرش که اندام شیرازی کشید و پسر من آن پسر منی تعالی ازین
 شغیر انگیزد انت پسر بخندید گفت ای ملک دانت سپاهی که فرست
 مردم چون چنین دیدند گفتند این ابن حق است بسیار بگوید گفت این
 ملازم عقوبت را که گفت گفت این ملازم بد کیش مرا نمی توانی بکشد
 کرد گفت چون کنم پسر گفت ای بد بخت تیر در کمان کن و بکوی ای
 پسر و تمام خدا بکشیم تا تو را نکشت پس همچنان کردند پسر کلم گفت
 و جان حق تسلیم کرد بعد از آن فرمود تا در و از او استوار کردند و کرد
 شهر غرق بود پسر را که در و غرق فرمود هر که درین پسر است هر که
 و هر که باز بکشت او را در آنش خنق می انداختند و زنی فرزند داشت

شیر خواره بودند کنارش نشینند در آن خندق ارتکین بنیاد از نیادر
از در بکر بست خواست که حاضر خزانند از زمین بگردان پس شیر خواره برآید
فصیح گفت ای مادر زندها نگر دی که جماعتی در بهشت اند ما نیز میرویم پس
آن خوراک عود سانس انداختند و مادرش را نیز حتی تعالی کرد آن شیر مرغ
ارتکین برزور و تا تمام هلاک شدند انگاه بعد از مدت چند نام او بودند
از شهر مکنی که مرده باغبینم که دست بر کوشی میداد چون از کوشی میروند گفتند
آن همان پسر است که اصحاب الا خود و او را بدست هلاک کردند و فرزندان
عجت خواهد کرد و الله تعالی قتل اصحاب الا خود و در ان زمانه است الفوج
سوار خیر کن مار که بگور سلمان علیه السلام دو تن که با جار سپردند که بودند و
چگونه بودند و آنجا که سلمان علیه السلام وفات یافت یافت
جایی در میان هفت دریا ساختند آنجا بنزیره است دیوان بر دین و
انجا رفتن ننواست مکر و من از نبی اسرائیل یکی علفان و دیگر بلوقیا
نام اما علفان انجا سوخت و قعه ایشان چنین بود که در نبی اسرائیل
مردی علمی بود نام او شامرو متراشان بود و پسری داشت خرد
منذ و علم بسیار خوانده بود و نام بلوقیا بعد از مدت شامرو فات یافت

بلوقیا بجای پدر پدر بنایت نشست و سیرت پدر گشت علم فی حق
 و فتوی میداد و حکم میکرد که روزی از خضر بنم پدر صندوق یافت
 کلید داشت قفل در فرمود تا بشکستند دید فی چند از توریت بود
 ذکر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بود پدر و از توریت پیرون آوردند
 نیلوان کرد بود که سر نهاده و تواند که محمد را خضر نامه پیدا شود و مردم از راه
 نیفتند بلوقیا بگردم نمود که پدر از توریت کشیده بود بنم فکر پیچید است
 تمام آن محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم معجم اسم باز بجای اسم شما نرانی آید
 که مصلح این باشد انکه در قبا باز توریت آورد پیش نادر آمد و گفت مرا
 بگویم سزا است از توریت نصبت معجم اسم گفت ای جان مادر مفرم می آید ای
 گفت پدر من صفت محمد مصطفی از توریت پیرون کشیدین از بابا خضر و بابا
 بجای آوردم این زمان بطلب آن پیچید میروم تا است وی سوم مادرش
 گفت ترا می سپروم تا مگر دولت عهد از در بایم از نگاه روان شد بدین
 تا یک جزیره دید ما ملکی بزرگ و در همه باران گفتند لا اله الا الله محمد رسول الله
 بلوقیا متیر شد انگاه ما ملکی گفتند ای بنده خدای نام تو چیست گفت نام
 بلوقیا از فرزند آن آدم آنکه گفت شما را اینجا چگونه آمدند گفتند ما از دیو فرغ

ایم قدرخ بر سال و دو بار در جویش آید مالد اندران جویش سر برین انداخته
نیز مالد خوانند بر داند و درخ بلوقیا گفت شما که عمر به ده چگونگی میدارند
گفتند یا صفت و شنیدو ایم مالک او گفت لا اله الا الله محمد رسول الله بلوقیا
گفت در درخ مالد نشد که مادرستی ایشان ناپدید کردیم آنکه بلوقیا در کند
شت تا خبر نه دیگر رسید مالدن بیشتر و نیز گزاشی و بدو و بر کوهن مالدن
وان باد شاه مالدن بود و نام آنها کجایی و همه مالدن در اشارت فرمان او بود
و اگر کسی بد فرماید کروی از قهر دم ندی آن رسوخیه چون آن مالد بلوقیا
را دید و سخن آنکه که از بدکار تو گفست فرام تو چیست گفت از اسرائیل
ایم نام من بلوقیا است اما تو کیست گفت من موکامه برای مالدن و باد
شاه ابش نام که گویا گزندی نرسند چون باندگی من بشوند زهره نشان
می ترغذ از دست اما تو کجایی روی گفت بطلب محمد مصطفی میردم گفت
چون ویراد ریای سلام من بدو رسان پس بلوقیا اندک خاد کرد شت
تا به بیت المقدس رسید و علما آنجا بسیار بودند یکی عفا نام علما
بود چش او رفت عفا گفت نام تو چیست و از کجایی آئی گفت
نام من بلوقیا و سپر فلام و از مصر می آیم تا واقعیه تمام گفت عفا

گفت او را خرم زان بیدار شود بگو قیام بدین سخن ملول گشت و
 و قهر مآلین گفت عفان گفت اگر آن پادشاه مآلین بدست آید
 هر چنان مسخر باشد و زده بمانیم تا که محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بیدار
 آید آنگاه اتفاق کردند و بیفتند و صدوقی با خود بردند و می و شیر از خود
 قن نهادند چون بومی می بر شیر بدان مار رسید مار را که در بگود
 ناست شده اند عفان استیسه آن استوار کرد و صدوقی گرفت
 روان شدند و زیر هر درختی که نشستند آن وقت در سخن آمد که
 باین جزئی که این صفت دارم تا بیکش در سخن رسیدن آن وقت
 سخن کرد که آب بر کهای ما اگر چه برای خود ما بدست روی بهفت و
 رود بایشن نرسد و عفان گفت بن این مصطفی آنگاه بنسخی از آن
 بگرفتند و بگرفتند آب آن در آبکنند کردند آن گذاشتند مار گفت که
 فرزندان آدم هیچ و لیری بندگان نمی نمایند پس هر دو در کنار و در باد آمد
 ندوان آب بهای خود مالیدند و هر روی و در باروان شدند و چنانکه بر
 خنک ماخت و در آب بگذاشتند و در میان دریا خبر برده پیدا شد و ابروی
 بر آن سایه کرده و اندر جزیره غار است اندر آن غار گشت نهاده است

و جوازیه بشبه بران تحت خفته و دست و دست بر دل و چپ بر تنگم
پنهان و بالین آن از دانه نشسته انگشتی در انگشت داشته و دریا
تحت سرخ مرغ نکلین و چهار اسم اعظم در آن نوشته بود قیام و بر سید
که این چه حالت داین مردیست گفت ای کسیر رنج برای این کشیدی
این سیدمان به خبر است و این خانم در دست است که هم جهان سیر او بود
میخواهم از دست او جدا کنیم تا جهان مستحق باشد بخاک او و دیو بدو قیام گفت
سیدمان دعا کرده بود قوله تعالی رب هب لی مملکت لا یشعجی لاهوت
من بعد ی انک انت الوهاب حاجت خواننده بود که مملکت
پیش از من کسیر نبود و پس از من کسیر نباشد حتی تعالی اجابت کرده
بود و ملک و معجزه و محبت پیغمبری او بود دیگر را چنان که با باشد عفو
گفت ای کسیر بدلی مکن مل قوی دار تا انگشتی بر دست است که و قودر
خواندن اینها مشغول باش پس عفو آن نزدیک تحت شد از دانه بخت
امدی بنده دیری مکن عفو آن بخت نه چنان پیشتر می شد از دانه
بدید و قانش چون برق از عفو آن در گذشت به پاک مانده پس
نما گفت دوست دراز کرد که انگشتی از دست سیدمان بیرون

کند چیرگی و فرمان شد تا بانگی سه طاعت برایشان بزد که آسمان
وزمن را نره گرفت و این سرد و بروی اندر افتادند و آدم گفت
دیده و آتش عغان بدور گرفت و سوخت و غمناک شد و آیت
پدید آمد و بانگ زد که ای فرزندانم چگونه دلیران خود خویش
میکنی گفت ای جوانان و بوی که گفت من چیرگی میگویم گفت ای چیرگی من
بطلب محمد پیروان شده ام تا او در یابم و بروی جان آدم حریفان قصد میکرد
نزد آدم عغان مرا اینجا رود چیرگی گفت لا اهرم بدان سبب رسیخه افکاه
گرفت ای بلوقیا باز کرد بلوقیا از آنجا که گذشت و بر روی با میرفت
و در محنت دریا افتاد چون بدریای بیستم رسید خبر مرده پدید آمد و بین
آن در بین و گیاه آن در غلخانه و در تنهای آن همه خبر بلوقیا بنیستید
که جز این بهشت نباشد پس نزد یک بگمان درخت نشد که از آن بود
بلوقیا آن درخت با و از گفت که ای کاهکار دور شو بلوقیا حریفان
شد تا قومی دید که سلاخ پوشیده بر اسبان سوار و شمشیر برهنه
در دست جوان بلوقیا دیدند همه رویه بلوقیا نهادند بلوقیا
اسم نامی اعظم خواندن گرفت چون نزد یک رسیدند گفت

لا اله الا الله محمد رسول الله انك گفتند اينجا چون افندي گفت
من بگو قيا و از بني اسرائيل ام گفتند اينجا چون افندي گفت
من بطلب محمد ميروان شده ام ده غلط كردم تا اينجا افند ام ايشان
چون نام محمد شنيدند تا هم باز پس شدند و شش در بنام كردند
انك بگو قيا گفت شمان كيانند گفتند با فرشتگانيم ما بدنيا فرستاد
تا بدويان حرب كنيم اما چون دوزخ را بيا فرستادند و كراش را شنيدند
بيا فرستاد كمي جان نام و كمي جن انك جان نام بمانند شير و چون بمانند كرك
و زنب كرك مانند كرك و هر دو هم شير مانند ما را آن از دست شير بديد
آمدند و كرومان از زنب كرك چيدند انك كرمها پس ايشان را ندانند
هر چه در دوزخ ما را آن و كرك در مان اند هم از زنب ايشان پيدا شدند
انگاه حق سبحانه و تعالى فرمود تا هر دو جفت گرفتند بخت فرزندان
فرستاد شد و هفت ماد بينه فرمان شد كه فرزندان خود را بيلگي ببرد
هميد چنانكه آدم را فرمود پس شش از آن فرمان بردند و كمي فرمان
نبرد او را لعنت كردند ابليس است و نام او حارث بود
الكنون از آن شش هم پرايتمد و انك فرمان بفرستاد و ديوانه

پس بلوقیا گفت مراده نمائید گفتند از اینجا دشوار است و اسبان مایه
 نیز و تنگه ای سوار نمی توانستند لیکن ترا سوار کنیم پس بلوقیا را
 آوردند و بر قوس روی او انداختند بلوقیا گفتند غلام را یاد کن و سوار شو
 و خود را بخوبی و در جانب تنگه و اینجا تا بغلان مایل که رسیدی اسب
 بدو سیار که بر سر خداست پس بلوقیا با اعدا و اسد کاسوار شد
 تا حمار استن به آن مایل رسید چون اسب را دید شناخت و بر سر
 گرفت و گفت از اینجا که بدو آمدی گفت رفت با امداد مایل
 گفت نیز آمدی و اسب را نمود گفت اسب خوبی است
 خوبانم اما با آنکه برزید که آفتی بر پشت نشست و نیز برین گرفت
 خواست که مرا بنبذارد و لیکن برکت اسوار اعظم حق تعالی مرا نگهدار
 شد انگاه مایل گفت میدانی که چه عدا رده باشد گفت نه گفتا
 که عدا رده بلوقیا سحر گشت پس انجا روان شد تا بجای رسید
 که فرشته دید یک دست بالا و ساز کرده و یک زیر و میگفت لا اله الا
 الله محمد رسول الله بلوقیا با سلام کرد و گفت ای فرشته نام چیست
 و دستها چه چنین دراز کرده گفت نام من یحیی مائل و این دست

که بالا است باد و نگاه مبدارم و اگر نه هم دنیا تلف گردانند و بدست
دست دریا نگاه مبدارم و اگر نگذارم هم عالم غرق گردانند پس بلوقیا
از اینجا بگذشت تا بلوقه قاف رسید و آن کوه کرد بر کرد جهان است
و از زیر جبهه سبز است و این کیودی آسمان از عکس است قول تعالی
و القرآن المجید و اینجا فرشته وید و بلوقیا او را سلام کرد و گفت
تو کیستی گفت من بنده خدام و از فرزندان آدمم گفت کجا خوابی گفت
گفت بطلب محمد علیه پرورش آمده ام و در دنیا خیمه زده عطا کردن نام
رسیدم فرشته نام چون محمد شنید پادشاه از بلند گفت لا اله الا الله محمد رسول
بلوقیا پرسید که نام تو چیست و اینجا چه میکنی گفت نام من حر قاضی مرا
گماشته است و در کهای زمین در دست من است و هر که حق تعالی
بر آن زمین روانه تنگی که مرا در بفرماید تا یکدوم زمین بکشم تا خشک
گردد و تنگی بدید و مکانات هر خلق شود باز حق تعالی چون جهت
بر آن خلق کند مرا فرمان شود تا در کهای آن زمین بجایانم چنانکه در نزد آن
زمین افتد و اندر که یکدوم ناحیه است است از آن سبب بلوقیا گفت
پس این کوه چیست گفت عالمی است که در باره مقدر دنیا باشد و در

عالمی هرگز ظانم نیست مگر روشنائی رسد است در بین آن همه زمین و سگان
آن همه فرشتگان اند که آدم را در بهشت و در دوزخ و در ابدی نشاند مگر می
گویند لا اله الا الله محمد رسول الله از آن روز بازگشتن را آفریده است
کلام الهام الهام کرده تا قیامت می گویند بگو قیامت گفت این عالم چیست گفت
حجاب است در این حجاب ها که می اندازد خدای عزوجل نگاه بگو قیامت در دوزخ
گشت در دوزخ می نماند تا بجای رسد حجاب دریا و غنچه و لایق و دربی است و در بین آن
رو فرشته اسما را اندوید و بگویند لا اله الا الله محمد رسول الله بگو قیامت بگو
نمیست گفت من از فرزندان آدمم نام من بگو قیامت گفت لا اله الا الله محمد رسول الله
نام آدم هرگز نشنیده ام گفت محمد است از نسل آدم است او را چگونه می شناسی
گفتند آن روز با که ما را آفریده است چنین فرمود است از آنجا که در
نا بجای رسید که ب نام و شیرین در هم استاده هرگز نیامیزد و اندر نور
گوی آفریده زمین و در دوزخ بای شیرین کوه لغزه بود و بدان گویای فرشتگان
در بگو قیامت بر این سلام کرد گفت و گیتی بگو قیامت بگو قیامت گفت آنکه
پرسید که شما چه میکنید گفتند ما را که شنید برین در ما آبا هم نیامیزد و درین گویا
گر کج حق تعالی است و اندر دنیا هر جا که کان روزه و تغذیه پیدا آید اصل زمین

است انگاه اندا بخاروان شد تا بجای رسید که ماهی بخی بسیار است جمع
 شده اند و مهران این ماهی بود در میان ایشان حکم میکرد و بلوقیا و دینه
 گفتند لا اله الا الله محمد رسول الله گفت تو کیست بلوقیا خال خود را گفت که
 از بسیاری ده خسته ام و شسته و کمر سنام و شور آب نتوانم خورد و مهران
 گفت که ترا طعام دهیم تا بخوری که چهل روز ترا طعام و شراب حاجت
 نباشد و چند آنکه روی مانده نگریدی آنکه لیجان قرص سفید بکنی
 بلوقیا دادند آنرا بخورد و آنرا بخاروان شد میرفت که مردی بود
 که بر روی دریا نیز میگذرد و بلوقیا خواست که از دریا بماند و شب
 گذشت تا زمان دید بیدار شدن نیز نگذاشت بلوقیا در همین
 فکر بود از ایشان خبر نگرفتیم تا سیوم بیدار شد بلوقیا گفت ای
 جوانمرد هر خدا بیک زمان بافت گفت آن تو چه کی گفت من بلوقیا
 از فرزندان آدم اما تو کیستی و آن دو مرد که پیش گذشتند که بودند
 گفت من جبرئیل ام فلان دو کس می آید از آنجا که میگفتی آنجا
 میردی گفت ماری اندرون دریا پیدا آمده است و خلق دریا از دنیا بلند
 حق تعالی فرمان داد تا او را بدوزخ ببریم گفت بزرگوار آن مار

چند باشد که ستمن میروید گفت کلانی او صد ساله باده گفت در
هم ماری از آن بزرگ تر باشد گفت در قریح ما اندک این از ستمی
این در آید این را خبر نباشد پس آنجا در گذشتند تا بخیر میر رسید
و دو کورید بخورید و میان آن دو کور نشسته بلوقیا و دو سلام کرد و نام پسر
گفت تمام من صالح و این دو کور را مادر پدر من اند و اینجا و این میگویم
هم اینجا بچیدم انگاه بلوقیا و در گذشت جای رسید که مرد سبز پوش
دید آمد بر جا قدم نهادی سبز بود میدی بلوقیا پیش دوید و سلام
کرد و گفت تو کیست گفت من خضرم و احوال گفت و بگریست از غم
مادر و گفت سالی است که از خانه بیرون شدم هر چند میکوشم تمیایم
کجا میروم و کمر آن را به ببری کنی و فریاد پس مرا که در مانده ام خضر گفت
ای بلوقیا و ما فدا ده داری بخا بشه تو صد ساله باده است بلوقیا بغایت
غمناک شد و گفت ای بار خدا دستگیر ماندگان را توئی مرغی
فرود آمد طعانی پیش بلوقیا نهاد که حق تعالی آهسته برای مرغی
بعده گفت بابر جناح من نبشین و چشم بر من بند بلوقیا همچو مادر انگاه
گفت چشم بکش و چون چشم بکش خود را در شهر خود دید پس در

در آمد پیش مادر رفت چون مادرش دید از نژادی بر حجت و فرزندی
در کنار گرفت و بدید از نوشت دمان گشت خیر او در بنی اسرائیل افتاد
هر که بدید او آمد بگو قیامت پیش هر که احوال باز گفت قصه خود و کتاب
نوشت تا اکنون بزبان فارسی کرده شد تا خواننده در آسان گردد سوال
بفر کن مآل که نشان دای قیامت چیست و چند است انبیا که بدانند
نشان دای قیامت ده است که در حدیث صحیح آمده چون یکی پیداشود
همه بدور بی بید بگردند و آید و اجماع است در بردستی و بدستی آن
ثابت شده است چون صور در و مرد و از آن نشانهات را یکی پیداشود
هرگز نکند اندک قیامت یکم شود و از آن نشانهات یکی هر حق آمدن و حال
است و بر پیش از آنکه برون آید سه سال قحط گردد و باران بنهار و تا چهار
دانگ عالم از باران باز گردد و قحطی عظیم پدید آید نگاه و حال پیداشود
و دعوی خدای کند و سحر سازد و چهره دای عجیب بدست او بر آید
چنانکه آسمان را فرماید تا باطن بسیار و زمین را بفرماید تا گیاه و غله
برویند و چهره دای محجوب بنماید و بسیاری بروی ایمان آرند و در
حدیث است که اگر این ده نشانه از آن موده باشند و حال گوید اگر این

ترا زنده گردانم تو ای کمان اوری که پروردگار تو ام کوید آری انکه سحر
کنند و استخوان پندید آرد و در حدیث است که یکی از مدینه آید گوید که
تو و حال لدانی که پیغمبر از تو چیزی داده است و در حدیث است که در حال
بروز آنها بگذرد هم بر و اشکاف رشوه و دینار و میرود و در حدیث که با
او است و در رخ باشد هر که ای کمان آرد او در شب خواب کند آن دو
رخ باشد و هر که در روز رخ خواب کند آن شب باشد و هم جا
برسد مگر در مکه و مدینه نتواند از بهر آنکه فرشتگان راه مکه و مدینه
بگیرند و از جانب خراسان بیرون آید و چشم راست او کور شد
علامت دوم عیسی پیغمبر است که چون و حال بد شوق از بهر عیسی علیه السلام
از آسمان فرود آید بنامه شرقی شوق و در حال عکس در موضع که
باب الله خوانند و در میان مسلمانان آید و خلق را بدین مصطفی خوانند
نه دین خود بخدا رسد فرماید که عیسی با مسلمانان بر کوه رود که قومی
بدر خواهد آمد شمار اوقات چند نیست و آن یا حج و یا حج و اندر علا
سیوم یا حج و یا حج بیرون آید که آب بنامد زینتی تریم بنشیند گویند
که اینجا آب بود انکه در آید تا به بیت المقدس رسد گویند که اهل

زمین بگشتم این زمان اهل آسمان بگشیم پس براسوی آسمان اندازند حق
 تعالی مرغی ایشان را بخواند الوده به بیتند گویند اهل آسمان بگشیم
 اندک صابرند بآن کوه که عیب با مسلمانان باشد و قسط عظیم در میان مسلمانان
 پیدا شود پس عیب و عاقد حق تعالی بر آنها که از انقت خوانند بریا جوج و دواج
 مسلط کند تا گردن های ایشان بخورند و آن قوم جمله هلاک شوند پس
 علیه السلام با همه مسلمانان از کوه نبرائید و همه از یاجوج و ماجوج کنده شدند
 عیب و عاقد تا حق تعالی مرغی چند بفرستد تا آن مردار را بر گردن و از
 پس کوه قاف اندازند انگاه با لایه بفرستد تا روی زمین پاک شود
 هفت سال مسلمانان ببرد و گمان ایشان بجای میزم بسوزانند که نبات
 از زمین نروید و برکت بسیار شفق حیات که از یک انابا عیبه سیر بخورند
 پس عیب وفات کند در روز غمخیز او را دفن کنند علامت چهارم برآمد
 اوقات آن ~~پس~~ گفت که پیغمبر فرمود که ای ابا ذر اصاب که قومی
 شود که ما میرود گفتیم خدای و رسول خدا و انا تر پیغمبر گفت زیر پرش
 میرود و سجده میکند و دستوری بطلبد هر شب که از مغرب برایم
 و آن شب دستوری دهند فرمان شود باز کرد از مشرق برای

از مغرب بود و از مشرق

و در روزی حکم شود که از مغرب برای و آن شب در آن روز خندانند
 شب خیزان و وظیفه گذاران هر شب دستوری که دارند بگذارند
 و تسبیح و قرآن بخوانند و نیز صبح بیدار نگردد و میمانند که قیامت خواهد
 بود پس تفرغ و نازاری پیش کردند و استغفار کنند تا آن صبح از مغرب
 بیدار و آفتاب از مغرب بر آید و آنکه کاران ایمان آورند قبول نباشد
 و نوبه سدانان قبول نگردد و نوبه یابی بعضی ایات
 بکسب که لا یفیع نفسا ایمانها لکن یحسن است من
 قبل او کسبت فی ایمانها علیها فی یغی آخره و آنکه بیدار بود
 بعضی از ایشان نهایی پروردگار ای محمد سود ندارد و ایمان آور
 دن و مفسران اتفاق کرده اند و یکدیگر صحیح ثابت شده است
 مراد این آیت بر آمدن آفتاب از مغرب و آورده اند که یکروز
 از مغرب بر آید و باز هر روز از شرق بر آید نگاه روز قیامت
 شود و غیبت در این روز که در نوبه هنوز نه بسته اند و
 دستکاری جوایز تادر عرصات روحی مفید باشد پیش حق تعالی
 علامت به حکم بیرون آمدن و آیه الارض است و صفت او اول گفته شد

علامت نهم و خان است و آن دویسی باشد که از آسمان تازی
پیوندد و به عالم تاریک شود و آن دود کافران را موی و شمع است
بماند که مومنان را بفرانجی و کام تا نشیمن کند و آن دود چهار روز بماند
پس ناپدید گردد و آن که علامت نهم است آن است که از خمر و
ازین بد و چنان بلند شود که همه کس و شنای آن به بینند و علامت
عالم دهم ریش است که مردم از تشنگی میزنند و آن دود
مرد و تمام مردم روی زمین را متغیر جمع شود علامت نهم نهم
خفیه باشد که برین علامت نهم خفیه باشد که در جبهه و
همه آید و معنی خفیه بر منقوش است علامت نهم نهم
در دهان حبیب است که هر روز یک نوبت نور بر عالم
خدا را بخیر کرد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که در کتب قبول

